موانع دمکراسی در ایران

نویساد تلگرام

نویسنده :	نویساد تلگرام
نام دفتر :	موانع دمکراسی در ایران
نشر اینترنتی :	یکم : اسفند ۱۳۹۱ ؛ دوم : اسفند ۱۴۰۱
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
موضوع :	پاسخ باین پرسشها موضوع این دفتر است : آیا راه دمکراسی در ایران هموارست؟ ، سنگهای راه دمکراسی در ایران کدامهاست؟ ، در آغاز چه گامهایی باید برداشت تا دمکراسی در ایران دست‌یافتنی گردد؟.
شمار صفحه‌ها :	۴۵
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار ویراییده و غلطگیری شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

موانع دمکراسی در ایران

اینها را برای شما جوانان و نوجوانان نوشته‌ایم. وقتی کتابهای درسی تعلیمات اجتماعی‌تان را خواندیم دیدیم درباره‌ی دمکراسی ، موضوعی به این مهمی ، نوشته‌هایش ناقص است و از آنها معنی درست دمکراسی بدست نمی‌آید و با توصیفهایی که در آن کتابها آمده دمکراسی چیز پربهایی جلوه نمی‌کند. در حالی که دمکراسی بسیار ارزشمند است. بهترین شکل حکومت است. ما در نوشتارهای دیگری به این مطلب جداگانه پرداخته‌ایم. در اینجا می‌خواهیم از موانع دمکراسی گفتگو کنیم. به عبارت دیگر در جستجوی پاسخی به اینگونه پرسشها هستیم : با گذشت صد سال از فرمان مشروطه چرا دمکراسی در ایران هنوز پا نگرفته؟ چرا از صد نفر بیش از یکی به آن علاقه نشان نمی‌دهد؟. چرا برای ایرانیان بود و نبود دمکراسی یکسان است؟.

کسانی در برابر این حرفها جبهه می‌گیرند و می‌گویند : چطور به دمکراسی علاقه‌مند نیستیم؟ چطور بود و نبودش یکسان است؟ ولی ما پایه‌ی قضاوتمان کوششهایی است که در این راه می‌شود. ما می‌گوییم مگر نه اینکه مهمترین پیش‌نیاز دمکراسی رسیدنِ مردم به آن آمادگی و **شایستگی** است که بتوانند خود را اداره کنند؟. آیا در این جهت چه کاری شده و می‌شود؟ اگر کاری شده چرا ما باید برای چندمین بار در این صد سال تماشاگر ظهور دیکتاتوریها باشیم؟!

ببینید ، مردمی که بر خودکامگی (استبداد) شورش کرده خواهان دمکراسی‌اند در واقع مدعی‌اند که ما خودمان قادر به اداره‌ی خود هستیم. آیا ادعا به تنهایی کافی است؟! آیا نباید در عمل از عهده‌ی آن برآیند؟!. آیا از رفتار و کارهای مردم این معنی بدست می‌آید؟!

همین «اداره کردن» اگرچه ساده بنظر آید لیکن آسان نیست. اداره کردن برای مردمی که تازه

از یوغ خودکامگی نجات یافته‌اند «کـار جدیـدی» اسـت. کـاری است کـه تـا آن زمـان نکـرده و نمی‌دانسته‌اند. اداره کردنِ یک مردم بدست خود ، یک کار گروهی است و کار گروهـی بـرای ایشـان تازگی دارد. کار گروهی همچنین قواعد و راههای خود را دارد. نخستین شـرط آن ، «**همدسـتی**» است که به آسانی بدست نمی‌آید. همین یک شرط ، نشان می‌دهد که ضـروریات کـار گروهـی چـه اندازه با کار فردی فرق دارد.

در یک کار فردی ، برای مثال کشیدن یک تابلوی نقاشی خودنمایی و هوسبازی به کسی آسیب نمی زند. در حالی که در کار گروهی چون یک دسته از مردم در مورد یک کار جدی تصمیمی گرفته آن را بکار خواهند بست ، خودخواهیها و خودنماییها و کلاً خصـلتهای بـد مـانع «همدسـتی» و در نتیجه «بازدارنده» است.

از اینجا می‌توان فهمید که اداره کردن یک توده[=ملت] بدست خود آنچنان که تصور می‌شـود آسان نیست و شایستگی‌هایی می‌طلبد.

۱ــ گوهر دمکراسی چیست؟

امروزه خیلی از مردم فهمیده‌اند که مجلس نمایندگان و قانون اساسی و انتخابـات و ایـن قبیـل چیزها ظاهر دمکراسی است و یک مردمی بصرف داشتن اینها هنوز به دمکراسی دست نیافته‌اند.

راستی آنکه دمکراسی یک باطن و جوهری دارد کـه اگـر آن نباشـد ، از ظـاهر آن جـز زیـان و بدبختی نتیجه‌ای نخواهد بود و آن ظواهر دمکراسی همه ابزار فریب در دسـت خودکامگـان خواهـد گردید که در پرده‌ی دمکراسی هر کاری خواستند بکنند. به عبارت دیگر یا شما دمکراسی داریـد یـا اگر تنها ظاهرش را دارید پس بی‌شک خودکامگی دارید. کسانی که حرف دمکراسی را می‌زننـد ولـی نهایت خواستشان از آن ، همان انتخابات و مجلس و خلاصه ظواهر دمکراسی اسـت همـه بیراهنـد و مردم را گمراه می‌کنند.

باطن و جوهر دمکراسی شایستگی یک مردم در اداره‌ی خود و توانایی در دست داشتن حکومت است و چنین شایستگی‌ای پایه‌اش اخلاق و افکار عالی می‌باشد. شک نکنید! با اخلاق بد و افکار غلط ، یک مردمی نمی‌توانند صاحب دمکراسی گردند. دمکراسی بماند ، صاحب هیچ چیز خوبی مانند رواج علوم یا اقتصاد پیشرفته نیز نخواهند گردید. این اخلاق و افکار آن اندازه مهم است که به جرئت بایـد گفت : کاش مردمی کم‌دانش باشند ولی اخلاقشان خوب بوده و افکارشان غلط نباشد ، که در آنحال به دمکراسی نزدیکتر خواهند بودند.

«این سخن که «فرمانروایی یا سررشته‌داری ازآنِ خود توده است» دو معنی دارد : یکی آنکه نباید یک پادشاهی با زور رشته‌ی کارها را بدست گیرد و بدلخواه پیش برد. دیگری اینکه خود مردم باید رشته‌ی کارها را بدست گیرند و مردانه کشور را راه برند ، **باید هر یکی خود را وظیفه‌دار و پاسخده**[= مسئول] **آبادی و استقلال آن کشور شناسند ، هر کسی بنوبت خود کوششهایی کنند. همین است معنی سررشته‌داری توده** [= حکومت ملی].

اساساً معنی آزادی همینست. در زمانهای پیش که بـرده می‌خریدنـد و در خانـدانها نگـه می‌داشتند یک جدایی میان او با آزاد این بود که برده دارای اختیاری نبود و از آنسو در زندگانی نیز وظیفه‌ای (جز فرمانبرداری بآقا) نداشت. ولی آزاد چنانکه خود اختیاری داشت وظیفه‌ای نیز بگردن او بود. می‌بایست بکوشد و اسباب زندگانی خود و خاندانش را فراهم گرداند. **آزادی لذت دارد و مایه‌ی سرفرازیست ، لیکن با رنج و کوشش توأم می‌باشد.**

یک توده‌ای چون شورش کرده و مشروطه طلبیده در واقع آزادی خواسته و بآن پادشاه یا دربار چنین گفته :

«ما می‌خواهیم از این پس سررشته‌ی کارهـا را خودمـان در دسـت داریـم. می‌خـواهیم خودمان کشور را راه بریم». با این عنوان بـوده کـه بـا خودکـامگی جنگیـده و آن را از میـان برداشته.» (پرچم روزانه ، شماره‌ی ۷)

حالا مردمی که به خودکامگی شوریده آن را از میان برداشته‌اند اگر به این وظـایف خـود عمـل نکردند و کلاً از عهده‌ی کارها برنیامدند ، خواهند دید اوضاع بدتر از گذشـته شـده و آنگـاه حسـرت همان حاکم یا پادشاه را خواهند خورد یا چشم براه یکی مانند او می‌شوند.

این چیز عجیبی نیست ، در کشور ما هم دو سه بـار اتفـاق افتـاده .. ولـی پـس از آنکـه مـردم شایستگی اداره‌ی خود را پیدا کنند دیگر هیچوقت چشم براه یک زورگو یا یـک خودکامـه نخواهنـد نشست.

خب ، حالا مردم چطور این شایستگی را پیدا خواهند کرد؟. این یک موضوع مهمی است.

هر کاری انجامش دشوارتر از حرفش است. ولی اگر ما پیشتر بدانیم که مشکلات کار چیست انجامش آسان می‌شود. به دمکراسی شایسته بودنِ مردم ، یکی از همان چیزهایی است که در کتابهاتان نوشته نشده. با چنین نقصی ، شاگردان که کتاب را می‌خوانند گمان می‌برند همینکه خواستند حکومت دمکراسی بشود خواهد شد .. نه! متأسفانه اینطور نیست. **انجام کار** تنها به خواستن نیست. اگر یکی گفت : من می‌خواهم انگلیسی یاد بگیرم ، آیا تنها به همین گفتن کار تمام است؟.. نه! باید خیلی زحمت بکشد و تلاش کند. باید از کارهای بیهوده‌ای که سر راهش می‌آید (موانع) دوری کند و با کوشش زیاد به یاد گرفتن بپردازد. باید در آن کار «غرق» شود. کم نیستند کسانی که سالها «خواسته‌اند» انگلیسی یاد بگیرند ولی با اینهمه چندان پیشرفتی در آن نکرده‌اند. آدم تنها به گفتن یا به خواستن انگلیسی‌دان نمی‌شود.

داستان دمکراسی یا مشروطه هم همینست. با آنکه از فرمان مشروطه صد سال بیشتر می‌گذرد ما هنوز دمکراسی نداریم. نه تنها ما نداریم ، خیلی از کشورهای آسیایی که مجلس شورا دارند و هم انتخابات برگزار می‌کنند هنوز از دمکراسی بسیار دورند. مثلاً پاکستان ، اردن ، کویت و مانندهای ایشان.

لازم به توضیح زیاد نیست : هر کاری یک شایستگی‌هایی می‌خواهد ، یک ابزار و وسائلی می‌خواهد که اگر آنها نباشد آدم هرچند آن کار را اصلیترین هدفش نهاده باشد نمی‌تواند به آن برسد. اینکه گفته‌اند : «خواستن توانستن است» ، تنها آن قسمتش درست است که برای رسیدن به هدف باید آن را از ته دل خواست و به آن علاقه‌مند بود وگرنه هر خواستنی توانستن نیست. باید گفت آن گفته گمراه‌کننده است. درستش اینست : «خواستن و از راهش کوشیدن توانستن است». وانگهی باید یک چیز دست‌یافتنی را خواست : در آن حال «راهی» برای رسیدن به آن پیدا خواهد شد.

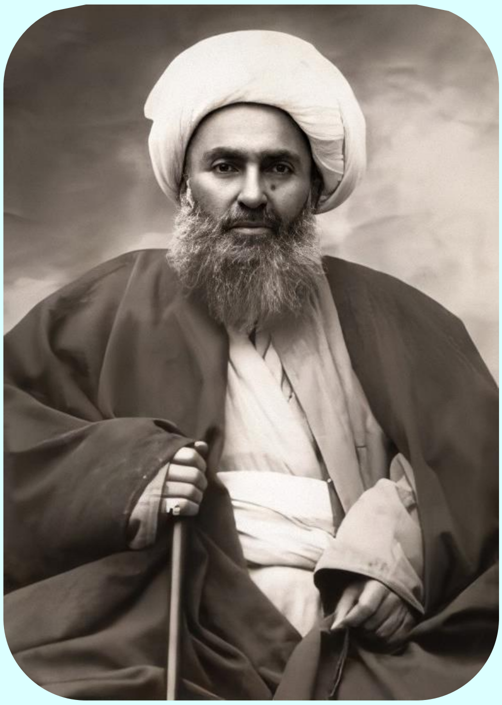
خوشبختانه دمکراسی دست‌یافتنی است. این کشورهایی که به آن رسیده‌اند مردمانش هوش و

قدرت جسمانیشان بیشتر از ما نبوده. یادتان هست در ریاضیات می‌گفتند : فلان چیز شرط لازم است ولی کافی نیست؟ خواستن هم شرط لازم است ولی کافی نیست. باید دید از چه راهی به هدف می‌توانیم برسیم.

مثلاً این را می‌دانیم که مردم آن کشورها بیشتر از ما به همدیگر **اعتماد** دارند. همین اعتماد خیلی مهم است. در کشورهایی همچون ایران به آن اهمیت لازم را نمی‌دهند در حالی که اینطور نیست و اعتماد به یکدیگر یکی از پایه‌های پیشرفت است. ببینید در این کشور (برای مثال) صدها سازنده و فروشنده ادعا می‌کنند کالایشان گارانتی دارد ولی مردم از آن گارانتیها خیری ندیده‌اند و اینست آن را جدی نمی‌گیرند. آیا با چنین حالی می‌توان گفت مردم به همدیگر اعتماد بسیار دارند؟!.. آیا در کشورهای دمکرات هم اینطورست؟!.

مردم آن کشورها میهن‌پرستند ، قانونهاشان را محترم می‌شمارند. در کارهای اجتماعی باهم همدست‌اند. گذشته از اینکه بررسیهای آماری و جامعه‌شناسانه‌ای در ایران و آن کشورها انجام گرفته و از روی آنها ما به‌یقین می‌دانیم که میزان اعتماد و رعایت قوانین در ایشان بسیار بیشتر از جامعه‌ی ماست و همچنین از خاطره‌های اروپارفتگان و یا قرائن بسیار از لابلای خبرها همان نتیجه تأیید می‌شود ، از دیده‌ی عقل و منطق هم که بنگریم اگر جز این بود آیا دمکراسی در آنجاها ماندگار می‌گردید؟!

ما که توانستیم فرمان مشروطه را از مظفرالدین‌شاه بگیریم در آغاز به علت همدستی مردم باهم بود ولی بعداً یک دسته به پیشوایی شیخ فضل‌الله نوری و به کمک دربار پسر مظفرالدین‌شاه (محمدعلی‌میرزا) دودستگی راه انداختند و گفتند : ما «مشروعه» می‌خواهیم. یا گفتند : مشروطه باید مشروعه (مطابق شریعت) باشد. همین اختلافها به جنگها و خونریزیهایی منجر شد. اینکه مشروطه در ایران پا نگرفت اگر سه علت مهم داشته ، یکیش همین دودستگی مشروطه‌خواهی و مشروعه‌خواهی بود.



۱ـ حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری



۲ـ محمدعلی‌میرزا

در یک کشوری که دمکراسی پا گرفته بی‌شک در سایه‌ی همدستی مردمش بوده. ولی **همدستی** به آسانی بدست نیامده و نمی‌آید. یکی از شرط‌های لازم برای همدستی ، اعتماد و مهربانی است. شرط دیگر که آن هم لازم ولی ناکافی است **همفکری** می‌باشد. کشورهای دمکرات مردمانش در موضوعات اساسی اجتماعی همفکر بوده و «پراکنده‌اندیشی» (تفرقه) در میان ایشان کمتر از ماست.

همفکری هم مثل «انجام کار» به گفتن یا بخواستنِ تنها نیست. همینکه گفتیم بیایید همفکر باشیم ، همفکر نمی‌شویم. شما اگر یک جمع مثلاً ده نفری شدید و خواستید تجارتی راه بیندازید ، گذشته از همفکری یا هم‌آرزو بودن ، باید چیزهای دیگری هم آماده باشد. همینکه همه خواستند آن تجارت راه بیفتد به معنی همدستی شماها نیست. مثلاً همه باید از ته دل به آن کار علاقه‌مند باشند و هر کسی باید جلو «خصلتهای پلید»ش را بگیرد یا به عبارت دیگر باید پاکدلی کند. خیلی از شرکتها که از هم پاشیده به علت **خصلتهای بد** شرکاء بوده. شما که جوانید و تجربه‌ی شراکت نداشته‌اید خوبست از آنهایی که داشته‌اند این را بپرسید.

۲ــ تربیت باید با دمکراسی سازگار باشد

یکی که در اجتماع زندگی می‌کند خصلتهای بد او ، برای دیگران باعث گرفتاریست. مثلاً کسی که به نظافت خود نمی‌رسد و تنش بو می‌گیرد تا زمانی که تنها در آپارتمانی زندگی می‌کند به دیگری آزاری نرسانده ولی اگر همانطور وارد اتوبوسی شود خب قضیه خیلی فرق می‌کند.

حالا ببینید مردم آنچه از دست هم می‌کشند یک قسمت بزرگش از همین اخلاق بد همدیگر است : دعوای دو همسایه بر سر چیست؟ رنجش دوست از دوست از چیست؟ اختلاف دو خواهر بر سر چیست؟ جایش نیست از موضوع خود کنار برویم و به موضوع دیگری بپردازیم. تنها اشاره کنیم که بیشتر زحمت و تلخی زندگی در گذشته (و نیز الان) از همین اخلاق بد بوده ، نه از اینکه مثلاً هواپیما و ماشین لباسشویی و دیگر ابزارهایی که کارهای دشوار را آسان می‌کند هنوز اختراع نشده بوده.

خب ، مسلم است وقتی به هم آزار برسانیم نمی‌توانیم باهم مهربان و دوست باشیم. امروز ما باهم چطور رفتار می‌کنیم؟ آیا باهم مهربانیم؟ آیا بهم اعتماد داریم؟ آیا بهم کمک می‌کنیم؟ آیا غمخوار همیم؟ اگر بگویید بله ، راست نگفته‌اید.

آنقدر کشاکش و دعوا میان مردم باهم یا میان زن و شوهرها هر روز اتفاق می‌افتد که مسئولان قضایی و کلانتری‌ها صداشان درآمده و در رسانه‌ها می‌گویند : باید پیش از آنکه از قانون انتظار گره‌گشایی داشته باشیم مردم با مسالمت مسائلشان را حل کنند. یکی از آن مسئولان هم در تلویزیون به ریشه‌ی این گرفتاریها که اخلاق بد باشد اشاره کرد ولی گفت : مردم باید اخلاقشان را پرورش دهند. ... خب ، چطوری؟! قرآن بخوانند؟ نماز بخوانند و روزه بگیرند؟ اعتکاف کنند؟ اینهاست راه چاره؟

واقعیت اینست که هر کاری قواعد و قوانینی دارد. مثلاً فوتبال را در نظر بگیریم. یک سری قانونهایی دارد که مشخص است و همه یکسان می‌دانند و هر بازیکنی باید رعایت کند. در آن بازی

اگر یکی مثلاً پیراهن رقیبش را بگیرد و مانع حرکتش شود «خطا» کرده که چه‌بسا باعث درگیری بشود.

در زندگی اجتماعی هم قواعدی (نوشته و نانوشته) هست که باید روشن باشد و همه‌ی مردم (یکسان) بدانند و هم به آن احترام بگذارند و رعایت کنند تا زندگی اجتماعی خوب پیش برود و اگر کسی جز این کرد ، و مرتکب «خطایی» شد مسلم است که به کشاکش و تلخکامی می‌انجامد.

یکی از مشکلات زندگی امروزی ما اینست که **این قواعد روشن نیست** و همه‌ی مردم یک چیز یاد نگرفته و یک چیز نمی‌دانند. برای مثال می‌پرسیم : این اندازه مال‌پرستی که بعضی مردم به آن دچارند آیا نتیجه‌ی آموزشهاییست که به ما داده‌اند؟! آیا در درسهای مدرسه و در آموزشهای مذهبی ما را به مال‌اندوزی تشویق می‌کنند؟! اینکه دسته‌ای از مردم بسیار سودجو و مال‌پرستند چه علتی دارد؟!

خب ، اینکه همه سودجو و مال‌پرست نیستند خود بهترین دلیل است که همه یکسان بار نیامده‌اند ، همه یک آموزش ندیده‌اند. در جایی که آموزشهای ما فرق داشته و هر کس تربیتش جدا از دیگری است ، رفتارهامان هم مانند هم و «استاندارد» نخواهد بود و «خطا» کردنمان ناچاریست.

اگر بخواهیم مثالی بزنیم باید بگوییم زندگی ما ایرانیها اینطور است که اسماً همه فوتبال بازی می‌کنیم ولی یکی وسط بازی مِیلش می‌کشد توپ را با دست می‌زند و دیگری پشت پا به طرفش می‌زند و یکی دیگر روی زمین دراز کشیده خستگی در می‌کند و آن دیگری در خارج زمین توپ را گرفته همچنان پیش می‌رود و همینطوری بازی ادامه می‌یابد و وقتی داور در سوتش می‌دمد تازه در آنحال چون همه‌مان قواعد را نمی‌دانیم یا یکسان یاد نگرفته‌ایم ، یا اگر می‌دانیم بنفعمان است که دبه کنیم ، بسر داور می‌ریزیم و اعتراض می‌کنیم.

در زندگی اگر همه قواعدش را بدانند و «خطا» نکنند زندگی به خوشی می‌گذرد. مردم احساس خوشبختی خواهند کرد و افسردگی و نومیدی و محرومیت کم خواهد شد.

ممکنست کسانی بگویند : «این راهش آسانست ، یک سری قانون می‌گذاریم و همه به آنها عمل می‌کنیم». .. ولی میان فوتبال و زندگی فرقهایی هست که متأسفانه نمی‌توان از آن الگوی تمام‌عیار گرفت. مثلاً در فوتبال ، باشگاهها و بازیکنانشان ناچارند به دستگاهی که قوانین و نظامات آن را حفظ می‌کند (فیفا و سازمانهای زیر نظر او) ، به عنوان یک **مرجع ،** احترام گذاشته و حرف او را گوش کنند. در ضمن دستگاهی چیده‌اند که بازیکنان و باشگاه‌ها منفعتها از آن راه می‌برند که اگر قانون‌شکنی کردند ، مجازات شده از آنها محروم می‌شوند.

ولی در اجتماع وضع طور دیگری است. در اینجا رفتار مردم همچون بازی فوتبال نظارت‌شدنی نیست. در اینجا منفعتی که مردم از رفتار درست اجتماعی بدست می‌آورند «بلافاصله» پدیدار نمی‌شود. همچنین محرومیت یا مجازات بیدرنگ رخ نمی‌دهد بلکه در بسیاری موارد اصلاً قانون‌شکنی‌ها دیده نمی‌شود. و چون در اجتماعْ سازمانی با نظارت دقیق بر افراد (همچون فیفا در فوتبال) نیست که بتواند جلو هر قانون‌شکنی‌ای را بگیرد اینست سرپیچی از قانون آسانتر است.

وانگهی ما هنوز باور نداریم که از رعایت قواعد زندگی ، خودمان منفعت خواهیم برد. حتا نمی‌دانیم که قانون‌شکنی باعث بهم ریختن نظم زندگی و سختی آن می‌گردد و علاوه بر این فکر می‌کنیم آنچه امروز هست همیشه خواهد بود یا از این بدتر نخواهد شد و از اینرو در خلاف کردن هم شجاعت بی‌اندازه بخرج می‌دهیم و به عاقبت آن فکر نمی‌کنیم.

پس اگر می‌خواهیم زندگی ما نظم بگیرد و روی آرامش و آسایش ببینیم باید فکرهامان تغییر کند زیرا اساس رفتارهای ما باورها و افکار ماست (به این بیشتر خواهیم پرداخت). قانونشکنی هم بیگمان از باورهامان ناشی می‌شود.

باید دانست تنها با گذاشتن قانون در جامعه نمی‌توان از خلافها جلوگیری کرد. زیرا این عملی و ممکن نیست که ناظران و مجریان قانون بتوانند ناظر همه‌ی کارهای مردم باشند. از اینرو همیشه بزرگان اجتماع به این حقیقت مهم اعتراف کرده‌اند که در یک جامعه باید اول شرافت و پاکدلی باشد

تا از قانونها سود به مردم برسد. دوم ، مردم (کسانی که قانون برای آسایش زندگی آنها گذارده شده تا رعایت کنند) باید خود به آن قوانین باور داشته باشند.

خیلی‌ها که خطا یا خلاف می‌کنند ، علتش این نیست که قواعد و قانونها را نمی‌دانند بلکه بیشتر ایشان اصلاً باوری به اینکه برای یک اجتماع قاعده و قانون یکی از ضروریات است ندارند. بگذارید بی‌پرده‌تر بگوییم : کم نیستند آنهایی که با رفتارشان چنین می‌فهمانند : «قانون چیز خوبی است بشرط آنکه بنفع من باشد وگرنه نه من نه قانون!». تا منافعشان بخطر نیفتاده منطقی و عاقل هم بنظر می‌رسند. ولی همینکه رعایت قانون اندک‌رنجی برایشان پیش آورد دست به قانونشکنی می‌زنند. خلاصه آنکه سود خود را به همه چیز ارجح می‌گیرند.

شما بیگمان باشید که در کشورهای دمکرات خودخواهی‌ها این اندازه میدان نمی‌یابد.

پیداست برای آنکه همه از روی قانون و قواعد زندگی کنند و کشاکشها کم گردد باید باورها تصحیح شود تا از خودخواهیها و سودجوییها کاسته گردد. در نتیجه باید «تربیتی» در کار باشد. تربیت نه تنها به ما قواعد زندگی را یاد می‌دهد بلکه خوبیها را تقویت و بدیها را تضعیف می‌کند. فکر کنید همین آدمهای کوهستانی یا وحشی‌های آفریقا و استرالیا ، مگر نه اینست که از تربیت ندیدن در چنان حال بدوی مانده‌اند؟! ، وگرنه آنها چه چیزشان کمتر از دیگران است؟ کسانی از آنها که به شهرها راه پیدا کرده و از کودکی تربیت دیده‌اند فرقی با دیگران نداشته‌اند.

حالا که موضوع به تربیت کشیده شد این پرسش پیش می‌آید : مگر در اجتماع ما تربیت وجود نداشته یا ندارد؟! آیا پای تربیت در کشور ما لنگ است؟! باید بگوییم : آری! اگر چنان نبود آیا اینهمه کشاکش در زندگی پیش می‌آمد؟!. آن مسئولی که خواسته بود مردم اخلاقشان را پرورش دهند اشاره‌اش به نقص تربیت بوده.

امروز در اجتماع ما هر کسی می‌خواهد تنها «گلیم خود را از آب بیرون بکشد». لازم نیست بالاسر مردم بایستید و کارهاشان را با دقت نگاه کنید یا بپرسید تا بفهمید که در مغزشان چه

فکرهایی در کارست. خودشان اینجا و آنجا افکارشان را بزبان می‌آورند : «دیگی که برای من نجوشد بگذار سر سگ توش بجوشد» ، «سعی کن در زندگی بفکر خودت باشی» ، «به من چه؟» ، «بیخیال!» ، «امروز همه چیز شده پول» ، «امروزه این چشم به آن چشم اعتماد نمی‌کند» ؛ و از این قبیل فکرهای ضد اجتماعی که ریشه‌ی همدستی و همبستگی (ارتباط) را می‌کَنَد.

جای پرسشست : آیا می‌توان انتظار داشت که با چنین خودخواهیها و نبود اعتماد ، زندگی به خوشی سپری شود؟!

اکنون که یاد فوتبال و قانونهایش را کردیم این را نیز بگوییم که در یک بازی تعداد کمی خطا عادی است و صدمه‌ای به جریان بازی نمی‌زند ولی هرگاه خطاها از اندازه بیرون رود ، کار به خشونت و درگیری خواهد کشید و چه‌بسا بازی تعطیل گردد. در زندگی هم این موضوع عیناً دیده می‌شود : هنگامی که مردم رعایت قوانین (ملاحظه‌ی یکدیگر) را نکنند زندگی به همه تلخ می‌شود و کینه و دشمنی و کشاکش جای مهر و دوستی و همدستی را خواهد گرفت.

زندگی قواعد و قانونهای خود را دارد و بی‌شک اگر از آنها سرپیچی شود «خطا» بشمار می‌آید و اگر در جامعه‌ای این خطاها از اندازه بیرون رود گرفتاریهای بزرگی رخ خواهد نمود. بلکه استقلال آن کشور و یکپارچگی‌اش نیز می‌تواند بخطر افتد.

در این سرزمینی که ما زندگی می‌کنیم متأسفانه بی‌آنکه متوجه باشیم خطاهای بسیاری از ما سر می‌زند و چون داوری هم نیست که به هر خطامان سوت کشد (تا آنها را دریابیم) اینست رفتارمان را عادی پنداشته گمان نداریم که شیوه‌ی زندگی باید جز این باشد.

۳ـ «خطاهای» ما در زندگی کدامست؟!

ما در زیر تعدادی از خطاهای زندگیمان را (آنهایی که زیان مستقیم به زندگی اجتماعی دارد) فهرست کرده‌ایم. این خطاها با خصلتهای ما در ارتباط نزدیکست.

این فهرست برای سرزنش نیست. معنی آن این نیست که فداکاریها و از جان گذشتگیهای ایرانیان در جنبش مشروطه ، جنبشهای پس از آن یا در جنگ هشت‌ساله با عراق و کوششهایی که در یاری رساندن به زلزله‌زدگان و بلادیدگان ایرانی و غیرایرانی کرده‌اند فراموش شده.

این فهرست برای بررسی و یافتن موانع دمکراسی در ایران است : هر کسی با اندک‌تفکری خواهد دانست که این خصلتها با دمکراسی ناسازگار است. نه تنها با دمکراسی ، اساساً با زندگی ، که آن هم باید از روی قوانین معینی باشد ، ناسازگار است.

اینها زنجیرهایی است به دست و پای یک ملت. طبیعتاً مردمی که خواهان دمکراسی‌اند اگر این زنجیرها را از دست و پای خود باز نکنند هرگز به آرزوشان دست نخواهند یافت ـ زنجیرهایی که تنها با فداکاری باز شدنی نیست.

ناگفته پیداست که گفتگو از همه‌ی مردم نیست و همه را نمی‌توان به یک پایه برد.

اینک فهرست آن «خطاها» و خصلتها :

ـ تفاوت نگذاشتن میان خوب و بد : این از وخیمترین گرفتاریهای ما ایرانیان است و تأثیر بیمناک آن در جامعه اینست که از یکسو بَدان با همه‌ی بدکاریهای خود «احساس امنیت» کرده با سرفرازی زندگی می‌کنند ، از آبروشان میان مردم کاسته نمی‌گردد و در نتیجه بدان به بدی کردن جری هستند و از سوی دیگر خوبان به نیکی کردن امیدوار و دلگرم نیستند زیرا مردم خوبان را بی‌پشتیبان و تنها می‌گذارند و قدر خوبی دانسته نمی‌گردد.

پرسش : در بازاری که طلا و مس به یک قیمت باشد آیا کسی طلا به آن بازار خواهد برد؟!.

مردم کشورهای دمکرات به بدان با دیده‌ی بی‌احترامی و توهین می‌نگرند (به «مجازاتهای اخلاقی» دچارشان می‌گردانند). از آنسو قدر نیکان را بجا آورده از هر راهی کوشش می‌کنند نیکی تجلیل شود.

ـ اروپاییگری (خودباختگی در برابر غرب) : اینکه غرب را معدن هر خوبی می‌دانیم ، اینکه

برای عیبهای ایشان نیز فلسفه می‌بافیم ، اینکه شیوه‌ی زندگی در شرق و برتریهـای آن را نافهمیـده تغییر داده و حالا که در نتیجه‌ی تقلید صد ساله و «بیچـون و چـرا» از زنـدگی غربـی دچـار دهها مشکل شده‌ایم ، تنها بلدیم شرق را نکوهش کنیم. اینکه معیار خوب و بد در نزد ما اینست کـه اگـر فلان کار در غرب انجـام می‌شـود لابـد خوبسـت و اگـر انجـام نمی‌گیـرد بی‌شـک غربـی بـدیش را «پیشاپیش می‌دانسته».

ممکنست بگویید دمکراسی خودش غربی است ، چطور می‌شود که ما آن را بخواهیم ولی گرفتن دیگر چیزها را از غرب نادرست بدانیم؟ باید گفت : اینکه دمکراسی می‌خواهیم نه از آنجاست که چون غربی است پس ما هم باید داشته باشیم. بلکه از آنجاست که آن را شناخته سـودهایش را دریافتـه و خواهانش شده‌ایم. هر کشوری گرفتاریهاش جداست. اگر در هـر چیـزی کـه از دیگـران می‌خـواهیم بگیریم قاعده‌ی سودمند بودن و مناسبِ جامعه بودن را رعایت کنیم مشکلی پیش نخواهد آمد.

اروپاییگری خودباختگی به غرب است و در آن راه بجای اینکه به عقل خـود تکیـه کنـیم چشـم تقلید به کارهای غربیان دوخته‌ایم. این بیکاره گذاردن عقل و هوش و فکر است که ایراد دارد.

ـ **دروغ ، تقلب ، دورویی ، ماستمالی** (توجیه) ، **خلف وعده** ... ، که هر روز شاهدش هستیم. تقلب در رعایت نوبت در صفها ، یکی از مثالهای آشکار آنست.

ـ **تنبلی و سستی** ، با مقایسه‌ی کار مؤثر در کشورهای پیشرفته این روشن است.

ـ **زشت نبودن مفتخوری** : با بودن اینهمه مفتخور در کشور جای تعجبی نیسـت کـه زشـتی مفتخوری از دیده‌ها افتاده باشد. در کشوری که کشاورز و رفتگر و دیگر زحمتکشـان کـه در فـراهم آوردن خوراک و آسایش ما کوشش می‌کنند ، یک دهم یک ملا ، یک پیر صوفی ، یک روضـه‌خوان و یک مداح قدر ندارند ، در جایی که استادان دانشگاه یـا دانشـمندان بـه انـدازه‌ی یـک شـاعر ، یـک رُماننویس ، یک فیلمساز یا یک فوتبالیست جایگاهی نمی‌یابند ؛ در چنین جایی آیا جستجوی منزلتِ کار کردن بیهوده نیست؟!.

ـ **خودکامگی و ضعیف‌کشی** (خود را گم کردن!). هر روز آن را می‌بینیم ولی چون به آن عادت کرده‌ایم زشتیش را نمی‌فهمیم. کسانی را که به یک جایگاه و مقامی رسیده‌اند ـ ولو کم‌اهمیت ـ در نظر بیاورید بیشتر آنها در سِمتی که هستند چطور فراموش می‌کنند آن سِمت و جایگاه برای خدمت به مردم به آنها سپرده شده. بیاد بیاورید چگونه این جوجه‌دیکتاتورها با سوء استفاده از موقعیت خویش ، با ارباب رجوع یا مشتری رفتار برده‌وار می‌کنند. گفتگوی ما در اینجا تنها از کارمندان دولت نیست. آیا کسی را که پشت تلفن نشانیده‌اند تا به مراجعه‌کنندگان پاسخِ درست دهد ، بانزاکت و منصفانه به شما پاسخ می‌دهد؟ ما از بس با خودکامگی و ستمدیدگی بزرگ شده‌ایم این برایمان عادی بنظر می‌آید و کمتر انتظار داریم با ما از روی انصاف و مهربانی رفتار شود. افسوس! افسوس!

ـ **بی‌انصافی**. شما کمتر می‌بینید کسی به گناهی که کرده اقرار کند. همه بیگناهند! حتا در علت‌یابی بدبختی کشور نیز این «بی‌گناه بودن» را می‌توان دید. می‌گویند : «عقب‌ماندگی ما از انگلیس و روس و آمریکاست» (ما بی‌تقصیریم!).

ـ **بی‌مسئولیتی** : «بمن چه؟!» ، «دیگران که هستند» ، «پس شهرداری چه‌کاره است؟» ، «دولت بکند دیگر!».

ـ **بی‌توجهی به قواعد و قانونها و عرف و آداب** (در رانندگی ، در همسایگی ، در دوستی ، در زناشویی ، در پاسخ ارباب رجوع ...).

ـ **وظیفه‌ناشناسی** (دیر آمدن ، زود رفتن ، کاردزدی ...).

ـ **سودجویی ، پستی و رندی** (اختلاس ، رشوه ، سوء استفاده از موقعیت شغلی ...).

ـ **بیخیالی و بیدردی** : «به خدا واگذارش کن!» ، «نگران نباش تاوانش را پس می‌دهد ، دنیا اینطور نمی‌ماند» ، «ما هم خدایی داریم!» ، «هرچی سرم می‌آره می‌گم عیبی نداره ، خدای ما کریمه» (تکه‌ای از یک ترانه) ...

ــ **نومیدی نمودن و برتری‌فروشی** : «این مردم همینند دیگرا! باید با زور و کتک آنها را راه بردا!» ، «ما درست بشو نیستیم». ما فرهنگ هیچ چیز را یاد نمی‌گیریم ـ نه فرهنگ رانندگی ، نه آپارتمان‌نشینی ...».

ــ **کم‌ظرفیتی برای کار گروهی.** اگرهم زمانی ناچار به انجام یک کار گروهی شویم همینکه تصمیم‌گیری جمع به مشکل برمی‌خورد بجای آنکه شکیبایی کنیم و از راهش گرفتاری را از میان برداریم ، می‌بینید یک عده ندا سر می‌دهند : «همان یک نفر تصمیم بگیرد و انجام دهد بهتر است».

ــ **تفاخر بیجا به گذشته (خودفریبی)** : «هر بیگانه‌ای ایرانیان را شکست داده این کشور را تسخیر کرده ، سپس تسلیم فرهنگ پرعظمت ایران شده»! ، «ما چون تمدن و فرهنگ غنی داریم همیشه پایدار خواهیم ماند».

ــ **چاپلوسی و خوشخدمتی** ، خود را با عبارات پستی‌آور خوار و آزادگی را لگدمال نمودن : «هرچه داریم زیر سایه‌ی حضرتعالی بدست آمده» ... ، «مقام معظم» ... ، «دامت تأییداته» .. ، «دامت افاضاته» ... : چاکرتم ، کوچکتم ...

ــ **آسایش‌طلبی** : تنها دنبال خوشیهای خود و خانواده‌ی خود بودن و کارهای اجتماعی را وظیفه ندانستن.

ــ **گرایش به زورمندان اگرچه ستمگر باشند.** این زشتکاری در پاره‌ای از مردم دیده می‌شود که به یک چرخشِ ناگهانی خود را در صف هواداران زورمندی جا می‌کنند تا در سایه‌ی او دارای قدرت و منافعی گردند.

ــ **پیروی از حدس و گمان و پنداربافی** (به جای بکار بردن عقل و فکر) **و درپی نتیجه نبودن** : کمتر می‌شود که مردم درباره‌ی موضوعی عمیقاً فکر کنند و با تحقیق به نتیجه برسند. تو گویی با جستجو و کاوش قهرند. به عبارت دیگر باید گفت مردم حوصله‌ی فکر کردن ندارند. اگر شما

خوب نگاه کنید می‌بینید نیم بیشتر از گفته‌های مردم از فکر و تعقل نتیجه نشده. در عمل چون فکر نمی‌کنند ، حرفها و کارهاشان بیشتر برخاسته از هوس و گمان و پندارباقی است. برای مثال بیش از نیمی از تفسیرهای «سیاسی» مردم از روی گمان (حدس) و پندار (خیال) است نه از روی جستجو و مطالعه. کمتر دیده می‌شود که در گفتار و رفتار درپی نتیجه باشند.

ـ **باور به شانس و قسمت (تقدیر)** ، بجای چاره‌جویی و دوراندیشی بـه دعا و فال و نذر و استخاره و زیارت (حاجت خواستن) پناه بردن.

ـ **همه‌چیز دانی** ، کافیست دقت کنید چه درصدی از مردم عبارت «نمی‌دانم» را در زندگی استفاده می‌کنند. چون گمان دارند همه‌چیز را می‌دانند لازم نمی‌بینند دنبال دانستن بروند.

ـ **گردن‌کشی** (دلیل‌ناپذیری) ، کمتر دیده‌اید در برابر دلیل تسلیم شوند. میان مردم یک گفته‌ای رایج است که از آنجا می‌شود فهمید اختیار حرفهاشان دست چیست. می‌گویند : برای آنکه «کم نیاورم» فلان حرف را زدم ... معلوم می‌شود سعی‌شان بیشتر بر اینست که «کم نیاورند»!. دانستنی است چنین خصلتی در میان بیسوادان و کم‌سوادان کمترست.

ـ **نالیدن و گله‌گزاری** (به جای چاره‌اندیشی) ، بی‌شک دیده‌اید که ما بیشتر مواقع تنها گله و ناله می‌کنیم و گمان داریم که این هم چاره‌ایست. در حالی که تنها خودمان را سرد و بیدرد می‌کنیم!

ـ **چشم دوختن به پیشامدهای ایران و جهان** ، در انتظار یک گشایش (بجای عامل بودن). یک بدبختی ما اینست که مردممان به آنچه در جهان می‌گذرد بی‌اعتنایند یا اگر اعتنا می‌کنند بیشتر برای آنست که یک خبر خوشی برای آینده‌ی خود بشنوند. غافل از آنکه از پیشامدهای دنیا هیچ نفعی برای مردمی که به فکر خود نیستند بدست نخواهد آمد.

ـ **ندانستن حقایق زندگی** (و بدتر از آن : ناآگاهی از ندانستن) ، در زندگی حقایق بسیاری هست که باید آنها را خواند ، شنید ، دانست و بکار برد. لیکن بیشتر مردم این را که بشنوند با

ریشخند خواهند پرسید : «مثلاً چه چیزهاست که باید دانست؟». از همین پرسیدنشان معلوم است که گمان می‌کنند همه‌ی حقایق زندگی را می‌دانند. کسی که در خود کاستی نبیند چگونه دنبال فهمیدن و دانستن حقایق باشد؟!

ببینید کسی اگر از بیماریش آگاه نباشد به پزشک نخواهد رفت. اولین قدم آنست که بیماری خود را دریابد. پس اینکه نمی‌داند بیمار است خود درد جدایی است. بیشتر ماها هم متأسفانه نمی‌دانیم که خیلی چیزها را نمی‌دانیم. زیرا اگر می‌دانستیم در صدد برمی‌آمدیم که آنها را جسته پیدا کرده یاد بگیریم. ولی دیده می‌شود که دهها سال است ما از پیش پا افتاده‌ترین حقایق زندگی هم ناآگاهیم. یک بخشی از این حقایق چیزهای لازمی است که یک مردمی باید نخست آنها را بدانند تا بتوانند به دمکراسی دست یابند.

ـ **پراکنده‌اندیشی و نبود آرمان مشترک** ، اینکه در سرتاسر ایران هزار نفر را پیدا نمی‌کنید که یک فکر و یک هدف را دنبال کنند. راستی آنست که این یکی از بیمناکترین «خطاها» در یک توده می‌باشد. یکی از دشوارترین موانع در راه همدستی همین مانع است. ولی باید دانست که پراکنده‌اندیشی خود معلول عوامل دیگری است که مهمترین آنها تعلیمات متضاد و مضر می‌باشد و به آنها خواهیم پرداخت.

ـ **پراکندگی** ، که از یکسو نتیجه‌ی طبیعی پراکنده‌اندیشی گسترده در کشور است و از سوی دیگر تیره‌های فراوان در ایران که به جهت قومیت یا زبان خود را از دیگران جدا می‌گیرند ، آن را بیمناکتر گردانیده.

ـ **دلسردی با کشور** ، در این کشور دسته‌هایی هستند که افکارشان به استحکام جامعه آسیب می‌رساند. مثلاً یک دسته از آنان آشکاره می‌گویند : میهن‌دوستی افتخاری نیست ، جهان دوستی افتخار است (لیس الفخر لمن یحب الوطن لمن یحب العالم) و همیشه خود را از ایرانیگری کنار می‌گیرند. همچنین کم نیستند کسانی که در اینجا بزرگ شده از نعمتهای ایران بهره برده‌اند ولی

همیشه چشم بسوی غرب دارند و خواهان زندگی در آنجایند. جز اینها دسته‌هایی هستند که هر کدام از راهی دیگر خود را جدا می‌گیرند و به ایران بی‌علاقگی نشان می‌دهند.

ــ **بی‌علاقگی به دمکراسی و قانونها** ، آیا جز ابراز علاقه‌ی خشک به دمکراسی و حکومت قانون ، شما شور و پافشاری‌ای از مردم در این زمینه دیده‌اید؟ آیا دیده‌اید در جستجوی معنی دمکراسی باشند و باری آگاهیهای خود را در اینباره بیشتر گردانند؟! درباره‌ی «قانون‌گریزیِ» مردم چون هر روز شاهدش هستیم به گفتگویی نیاز نیست.

مردم با این فهرست ناآشنا نیستند. هر کسی یک یا چند تا از آن «خطاها» را اگرهم در خودش پیدا نکند ، در دیگران سراغ دارد که بارها آسیبش را دیده و زیانش را کشیده. ما خواستیم آن خطاها جلو چشمها باشد. جلو چشمها باشد تا از سرچشمه‌ی آنها گفتگو کنیم.

چنانکه گفتیم هر کسی با اندک‌دقتی به این فهرستْ خواهد دانست که چرا کار این اجتماع به سامان نرسیده. آن کسی که از نابسامانیهای زندگی رنج برده و همیشه درپی یافتن علت آنها بوده تأثیر ناگوار این خطاها (خصلتها) برایش آشکار است. در نتیجه او می‌فهمد چرا در این کشور در صد و اند سال گذشته کوششها برای دمکراسی به نتیجه‌ای نرسیده. بویژه که بداند مردم کشورهای دمکرات هرگز این تعداد «خطا» در زندگی ندارند و به اندازه‌ی ما گرفتار آنها نیستند.

می‌توان دست بدامن «کلی‌گویی» زده به یک کلام گفت ریشه‌ی اینها در تربیت یا فرهنگ ماست و خود را خلاص کرد. ولی ما چنین می‌دانیم که اینگونه کلی‌گویی‌ها روشن نیست و در نتیجه دردی را درمان نمی‌کند.

۴ــ آیا تربیت ما با دمکراسی سازگار است؟

آیا تربیت ما با دمکراسی ناسازگارست؟! یا اینکه در امر تربیت در ایران کم‌کاری می‌شود؟ یا آنکه راهش را نمی‌دانیم؟ بهتر است موضوع را بشکافیم و ببینیم این فرهنگ یا تربیت که نامش برده

می‌شود از چه «عناصر» یا «مصالحی» ساخته شده. شاید اینطوری بتوان اِشکال آن را دریافت.

از قدیم به تربیت بها داده‌اند و آن را راهی برای زندگی بهتر و شایسته‌تر دانسته و به آن سعی بسیار کرده‌اند. امروز هم می‌بینیم که همان سعی‌ها در جریان است. به پدر و مادر و آموزگاران نگاه می‌کنیم می‌بینیم آنها بیکار ننشسته‌اند و به این مسائل توجه دارند. اگر به جامعه نگاه کنیم می‌بینیم علما و معممین و روزنامه‌ها و کتابها و کارشناسان تربیتی و مجریان رادیو و تلویزیون و حتا همه با موبایلهاشان «پیام» و پند می‌دهند و اداره‌ی راهنمایی و رانندگی و قوه‌ی قضاییه و دولت و حتا گداهای رهگذر همه و همه دائماً در کار پند و اندرز سرایی‌اند و رویهم‌رفته مردم خواهان آنند که خوب باشند. ولی از آن طرف می‌بینیم که هنوز گرفتار خصلتهای پلید و افکار زیان‌آوریم و روز بروز این وضعیت بدتر و گرفتاریها بیشتر می‌گردد. آیا این تضاد نیست؟.. جواب این معما چیست؟!..

پرسش : بنظر شما چگونه می‌توان از شر خصلتهای بد رهایی یافت؟!

آدمیزاد از خوبی و بدی آفریده شده. مثلاً : یک روز می‌بینی بر سر صدهزار تومان با یک نزدیکش دعوا می‌کند ، روز دیگر به زلزله‌زده‌ها ده‌میلیون تومان کمک می‌کند. یک روز بر سر یک اختلاف جزئی سیلی بروی دوستش می‌زند و روز دیگر از گناه کسی که به او بدیها کرده گذشت می‌کند.

هر کدام از ما دچار یک سری «خصلتهای بد» هستیم که در خلقت‌مان هست. مثلاً خودخواهی ، عصبانیت ، حسادت ، خودنمایی ، خودسری (خودرأیی) ، لجاجت ، خودبزرگ‌بینی ، برتری‌فروشی و مانند اینها. یک سری هم خوبیهایی داریم : خیرخواهی ، دلسوزی ، حقیقت‌پرستی ، گذشت ، انصاف ، از خوشی دیگران خوش بودن ، غمخواری و مانند اینها.

این خصلتها مانند دو کفه‌ی ترازویند. یکی که بالا رفت دیگری پایین می‌آید. مثلاً اگر خودخواهی قوی‌تر شد ، خیرخواهی ضعیف می‌شود. اگر انصاف نیرو گرفت ، لجاجت ضعیف می‌شود. و همینطور در دیگر چیزها.

اگر شما به موضوع بهم خوردن شراکتها که مطرح کردیم یا به پرسش بالا فکر کرده و از خود پرسیده‌اید که راه نجات از دست خصلتهای بد چیست ، حالا یک قدم به پاسخ آن نزدیکتر شده‌اید. برای آنکه ما از دست خصلتهای بد نجات پیدا کنیم ، چون آنها در خلقت ماست و از میان رفتنی نیست تنها می‌توانیم با تقویت خصلتهای خوب از نیرو گرفتن آنها جلوگیری کنیم.

تقویت خصلتهای خوب یک پایه‌اش دانستن «حقایق زندگی» است (در این باره شرح بیشتر خواهیم داد). شاید بپرسید این حقایق چیستند؟!.. باید دانست همانطور که حقایقی در دنیا و در اطراف ما در جریان است که دانشهایی مانند فیزیک و شیمی و جغرافی بما یاد داده و با دانستن آنهاست که ما بینش روشنتری از اطرافمان پیدا کرده‌ایم ، همانطور هم حقایقی در زندگی هست که اگر آنها را ندانیم در کار زندگی و بویژه در امور اجتماعی بیسواد و گیج خواهیم بود و شایستگی مردم کشورهای دمکرات را نخواهیم داشت. در این نوشتار به این زمینه بیشتر خواهیم پرداخت.

از باستان‌زمان تربیت یکی از فعالیتهایی بوده که آدمها از آن فایده دیده‌اند. اگرهم به این روشنی که ما امروز از آن گفتگو می‌کنیم از ذات بشر آگاه نبوده‌اند ولی دانسته بودند که با تربیت می‌شود کاری کرد که بدیها از آدم دور شود و به خوبیها گرایش پیدا کند. به همین خاطر آدمیان قرنها به تربیت در خانواده و مدرسه اهمیت داده و آن را بکار گرفته‌اند.

گذشتگان می‌دانسته‌اند که بدیها یک رشته «**مشوق**»هایی دارد ـ همانطور که خوبیها هم دارد. همیشه خواسته‌اند فرزندان (یا شاگردان) از مشوقهای بد دور باشند. بهمین علت ایشان را از همنشینی با بدان بازداشته‌اند. زیرا همنشینی با بدان باعث می‌شود فکرهای مضر به مغز فرزندانشان راه یابد. همین فکرها در نوبت خود باعث رفتارهای ناشایست شده و تکرار آنها عادتهای بد ولی ضعیف فرد را تقویت می‌کند. از اینرو هیچگاه سلب مسئولیت نکرده و مثلاً نگفته‌اند : «مهم نیست دوستانش به او چه می‌گویند ، هرچه می‌خواهند بگویند ، او پند مرا پذیرفته به دوستانش اعتنا نخواهد کرد». بلکه می‌دانسته‌اند که زمزمه‌های دوستان او بی‌تأثیر نیست و ممکنست همه‌ی پندهای

ایشان را پوچ گرداند. از طرف دیگر چون همنشینی با خوبان فکرهای عالی را به ذهن فرزندان هدایت می‌کند ، اینست خردمندان در روزگار گذشته همیشه خواسته‌اند محیط زندگی را مناسب پرورش فکرهای سودمند کنند : همیشه از بدیها دوری کرده به بدان راه نداده آنها را پست گرفته بلکه با ایشان جنگیده‌اند. خوبها باهم بوده بدان را به جمع خود راه نداده‌اند.

اگر اصلش را بخواهیم تربیت قوی کردن اخلاق خوب و میدان ندادن به اخلاق بد است. پس لازمست محیط برای پرورش و نیرومندی صفات پسندیده آماده و از صفات زیانمند پاک شود. راه آن نیز استفاده از افکار والای عبرت‌آموز و میدان ندادن به افکار غلط است. این موضوعات در نظر مردمان کاردان همیشه روشن بوده.

پرسش : اگر اینها از باستان‌زمان روشن بوده و مردمان می‌دانسته و بکار می‌بسته‌اند ، امروز چرا تربیت کارایی ندارد و جلو بدیها را نمی‌تواند بگیرد؟!

چنانکه گفتیم تربیت استفاده از افکار سودمند و پاک کردن محیط از افکار زیانمند است. نقص نظام آموزشی ما هم از اینجاست زیرا این با اصول تربیتی ناسازگار است که از یکسو نوآموز را به یک کار خوب و خصلت ستوده راهنمایی و در جای دیگر او را به ضد آن تشویق کنید. این زیانکاری در تربیت ما رایج است و ما نمونه‌هایی از آن را نشان خواهیم داد.

ما هر کاری می‌کنیم فرمانش را مغزمان می‌دهد. مثلاً یک شاگردِ درسخوان را در نظر بگیرید. چرا او بازی یا سرگرمی را ترجیح نداده و مشغول خواندن درسهایش می‌باشد؟ زیرا این مغز اوست که فرمان می‌دهد : «درس بخوان». این هم از آنجاست که فکری در مغزش هست که درس خواندن را مفید می‌داند. مثلاً پدر و مادرش همیشه از درس‌خواندن تعریف کرده‌اند. از طرف دیگر مغزی که فرمان درس نخواندن و بازیگوشی می‌دهد فکری در آن هست که درس‌خواندن را بیفایده می‌داند یا کار دیگری را به آن ترجیح می‌دهد. به عبارت دیگر مغز از فکرهایی که در خود دارد تبعیت می‌کند.

حالا اگر دو فکر متضاد هر دو در یک مغز بود ، مغز از روی برآیند آنها رفتار می‌کند. **افکار**

متضاد با هم در جنگند و همدیگر را تضعیف می‌کنند و یا بیکباره اثر یکدیگر را خنثا می‌کنند.

«شما اگر در سر یک سه راهی بایستید و یک کسی بآنجا رسیده بپرسد : «راه فلان اداره کدامست؟.» و شما خود یک راهی نشان دهید و رفیقتان راه دیگری را ، خواهید دید که آن شخص درمانده و نتوانَد بهیچ یکی از دو راه روانه گردد.» (مهنامه‌ی پیمان ، سال ششم)

گاهی در مغز هر دو فکر هست : یکی **وادارنده** دیگری **بازدارنده**. اگر یکی از آنها ـ به هر علتی ـ قوی‌تر باشد ما را به دنبال خود می‌کشد. مانند آنست که شیئی را یک زوردار و یک کم‌زور از دو طرف بکشند ، پیداست شیئی به سوی زوردار می‌رود.

فرض کنید پدری به فرزندش می‌گوید : «درس بخوان ، با درس‌خواندن می‌توانی در جامعه پیشرفت کنی». اگر فرزند تنها همین را بشنود راهی جز درس خواندن پیدا نخواهد کرد. گفتیم راهی جز آن نخواهد یافت ، این یعنی چه؟ یعنی اینکه در مغز او فکر دیگری نیست که بتواند او را به راهی دیگر بکشاند: یک مغز و تنها یک فکر در زمینه‌ی درس‌خواندن ، مانند یک قطار و یک لوکوموتیو : قطار به سمتی می‌رود که لوکوموتیو آن را می‌کشد. از آن بهتر اینست که مادر هم همان را بگوید. در آنحال حرف او تأیید حرف پدر است و یکدیگر را **تقویت** می‌کنند (لوکوموتیو قوی‌تر می‌شود).

ولی اگر کس دیگری که فرزند از او حرف‌شنوی دارد ، مثلاً دوستش بگوید : «آنها که درس خوانده‌اند خود پشیمانند!..» ، یا خودش برخی از آشنایانش را ببیند که درس خوانده ولی بیکارند ، حالا چه خواهد شد؟ دو فکر متضاد هر یک فرزند را به راهی دیگر می‌کشد (مانند دو لوکوموتیو که از دو سو به قطاری بسته شده و هر کدام آن را به طرف خود می‌کشد و روشنست که قطار سر جایش می‌ایستد یا اگر یکی از آنها کمی نیرومندتر بود به آرامی به آن سو خواهد رفت). حالا او **دودل** شده ، اراده‌اش مانند گذشته کار نمی‌کند ، مانند گذشته دلش به درس نمی‌رود. بدتر آنست که پدر نفوذش کم باشد و دوستش دائماً در گوش او باور خود را بخواند. بدتر از آن اینکه دیگران هم همان را زمزمه کنند. آنوقت است که می‌بینید فرزند «هوایی» شده ، دلش قرص نیست ، در میانه مانده : پدرم

درست می‌گوید یا دوستانم؟ ، بخوانم یا نخوانم؟ ، شاید عاقبتِ درس‌خواندن پشیمانی باشد ...

(دودلی ممکنست به دورویی هم منجر شود. زیرا اگر فرزند زیر فشار دو طرف بوده بخواهد دل هر دو را بدست آورد در هر جا یک نقشی را بازی خواهد کرد).

اگر حاصل تربیت ، جاگیری تنها یک فکر در مغز باشد بی‌شک رفتارهای ما تابع آن فکر خواهد بود و مجالی به دودلی نمی‌ماند. ولی اگر حاصل کار ، دودلی یا دورویی باشد باید نتیجه گرفت که فکرهای دیگری به مغز راه یافته و تربیت را مختل کرده.

باید به این نکته دقت کرد : گاه افکار مضر آشکاره «متضاد» افکار سازنده و سودمند است و اینست آسانتر شناخته می‌شود و می‌توان با آن مبارزه کرد و از سر راهشان برداشت. ولی کار آن زمان دشوار می‌گردد و شناختش همه کس را ممکن نیست که آنها نه آشکاره متضاد بلکه «**ناسازگار**» با افکار سودمند باشد.

مثلاً یک بار هست که دوستان صراحتاً زمزمه سر می‌دهند : «درس‌خواندن بیفایده است» که این آشکاره به ضد پند مربیان است و چه‌بسا بتوان فرزند را از نشست و برخاست با آنان بیکبار بازداشت. یک بار هم هست که آن را نمی‌گویند ولی محیطی آماده دارند که از فیلم و سینما تعریفهای گزافه‌آمیز می‌کنند یا (مثلاً) عکسها و کلیپهایی از هنرپیشه‌ها را میان یکدیگر رد و بدل می‌کنند و دمادم صحبتشان از اسکار و هالیوود و کن و بازیگران و اینگونه چیزهاست و این زمینه‌ی بازیگوشی و وقت‌کشی فرزند را فراهم می‌آورد. این در ظاهر متضاد پند مربیان نیست ولی **ناسازگار** با آنست و فرزند را به همان راه درس نخواندن می‌کشاند.

از اینجا روشن می‌شود که افکار زیانمند لازم نیست تضاد آشکاری با دمکراسی یا افکار سودمند دیگر داشته باشند. بلکه همین که باعث شوند افراد به مسائل جامعه‌ی خود یا بزندگی این جهانی بی‌اعتنا گردند همین خود ناسازگاری با دمکراسی و زندگی است.

این را بیاد بگیرید تا بعداً که گفتگو از «گمراهیها» کردیم اثر آنها در زندگی از راه مقایسه روشن شود.

بعنوان یک مثال ، پدر و مادر می‌خواهند فرزندشان اهل مطالعه و طالب علم شود ، ولی صدها چیز در جامعه هست که بضد خواسته‌ی آنها عمل می‌کند و فرزند را به راههای دیگر می‌کشاند. همچنانست خواست مربیان دلسوز کشور. ایشان نیز همه‌ی کوشش خود را می‌کنند تا فرزندان این کشور مردان و زنان نیک و گردنفراز و کوشا و «دانش‌آموز» و میهن‌خواه بار آیند ولی اختیار از دستشان خارج است و خودشان هم می‌دانند که به نتیجه‌های دلخواه نمی‌رسند. با اینهمه بسیارند کسانی که هیچگاه ندانسته‌اند اِشکال کجاست!

گویا بعضی از شما به جواب معما نزدیک شده‌اید. آری! ، گرفتاری در این افکار متضاد و زیانمند است. اگر این زمزمه‌های بدبختی نبود بچه‌ها از راه بدر نمی‌شدند. اگر همه‌ی عناصر تربیت ما را افکار درست و سودمند تشکیل می‌داد ما دچار خصلتهای بد نمی‌شدیم.

در واقع اگر نظامِ آموزشی کشور از یک نظام منسجم یگانه‌ای (تک ، واحد) تشکیل می‌شد که شامل افکار سودمند بود و مجالی به فکرهای زیانمند نمی‌داد ، تربیت ما اشکالی نمی‌داشت. ولی افسوس که چنین نیست و در آموزش ما از یکسو خوبیها یاد داده می‌شود و از یکسو بدیها تشویق می‌شود. به عبارت دیگر این نظام یکدست نیست و اگر یک بخش آن مشوق نیکیهاست بخشهای دیگر با آن نه همسو بلکه به ضد آنست.

بی‌پرده بگوییم : از نظام آموزشی ما بجای سود ، زیان می‌رسد. زیرا اگر چیزی یاد نمی‌داد فرصت همچنان بود که به ذهنهای پاک و دست‌نخورده ـ همچون ذهن روستاییانِ بیسواد ـ چیزهای درست یاد داده شود. ولی چون آنها را از افکار متضاد پر کرده اینست کار وخیمتر و دشوارتر شده. باید گفت : بیسوادی بهتر از «کج‌سوادی» است. مانند نهالی که تا نورس و نرم است می‌توان با «قید» راست نگاهش داشت ولی همینکه کج رویید و سخت شد راست گردانیدنش دیگر آسان نیست.

می‌دانیم برخی از شما اینها را نمی‌پذیرید و یا گزافه‌آمیز می‌دانید. ولی ما برای گفته‌های خود دلیلها خواهیم آورد و شما خواهید دید که همه پذیرفتنی است.

ببینید نظام آموزشی در یک کشور از سازمانها و **منابع مختلفی** تشکیل یافته و تنها وزارت آموزش و پرورش آن کشور نیست. رادیو ، تلویزیون ، سینما و تئاتر ، اینترنت ، کانالهای ماهواره‌ای ، روزنامه ، کتاب ، ضرب‌المثلها ، حکایات ، شعرها ، منبرها و مسجدها ، تریبونها ، مجلس ، دولتمردان ، مربیان دوره‌های مختلف در سراسر کشور از جمله منابع آموزشی یک کشورند. اگر بخواهیم باریک‌بینی بیشتر کنیم ، هر آرامگاه و امامزاده و موزه و نمایشگاه و مجسمه و پارچه‌نوشته و حتا عکس و شعاری که بالاسر مغازه‌داری آویخته یا پشت کامیونی نوشته شده نیز در این نظام دخالت دارد.

حالا اگر این منابع مانند اجزای یک سیستم یکپارچه عمل کنند و تعلیمات آنها مردم را به خوبیها راهنمایی کند ، آن سیستم موفق است و تربیت ما اشکالی نخواهد داشت. ولی اگر هر یک از اینها راه جدایی پیش گرفته باشند و آموزشهاشان نه تنها همسو نباشد بلکه بضد یکدیگر نیز باشد ، چه هرج و مرجی که پیش نخواهد آمد؟!. مانند یک ارکستر که هر یک از نوازندگان بجای آنکه از روی یک نت و همگام با هم بنوازند هر کدام از سطر و صفحه‌ی دلخواهی آغاز کند و یا نتی را که مال او نیست بنوازد. پیداست آنچه نواخته می‌شود دیگر گوشنواز نخواهد بود.

نظام آموزشی ما نیز یک چنان وضعی دارد. اسماً تصور می‌شود که در این نظام همه‌ی اجزای آن در صددند که به نوآموزان درسهای زندگی را بیاموزند و چنانکه گفتیم از آنان مردان و زنانی بار آورند که کشور بدست ایشان به راه پیشرفت و بهتری افتاده اداره شود. در حالی که در عمل و از روی نتیجه‌هایی که در دست است می‌دانیم که هرگز چنین نیست و برعکس یک هرج و مرج و یک «بیفرهنگی» حاکم است. به ارکستری می‌ماند که دفترچه نتی پیش روی هر یک از نوازندگان باز است ولی در واقع هر کدام تکه‌ای را بدلخواه خود باز کرده و نغمه‌ای متفاوت با دیگری می‌نوازد.

ما در زندگی خود هر روز بی‌آنکه متوجه باشیم ، چیزهایی را دیده ، شنیده و یاد گرفته‌ایم که با معیارهای اخلاقی و ضروریات اجتماعی ناسازگار است. آنها تعلیمات زیانمندی است که در جامعه رواج دارد و بدبختانه رواج‌دهنده‌ی آنها بخشی از نظام آموزشی کشور است. علت بدبختی‌های ما هم از آنهاست. زیرا آنها فکر و عقل و اراده و غیرت و جسارت را از کار می‌اندازد. همان چیزهایی که هر کس برای پیشرفت در کارهای زندگی‌اش و یک مردمی برای پیشبرد کارهای اجتماعی خود به آنها نیازمندند. زیرا آنها تعلیماتی جدا و متضاد یکدیگرند. به همین علت ، همچنانکه در مثال «پند پدر و گفته‌ی دوست» دیدیم که دو گفته‌ی متضاد باعث دودلی می‌شود ، کسی که دو یا چند تا از این تعلیمات را با هم در مغزش داشته باشد او هم دچار دودلی و بی‌ارادگی می‌گردد. بلکه فهمش نیز از کار می‌افتد.

آن تعلیمات با حقایق زندگی و اساساً هر آموزش سودمندی ناسازگار است و مردم را از راه بدر می‌برد. این زیان نخست آنها. از سوی دیگر اگر دو تا از اینها در مغزی جا گرفت ، عقلها را بیکاره و اراده‌ها را سست می‌گرداند. این زیان دومشان. از آنسو آنها چون هر یک مردم را به سوی دیگری می‌کشد ، از اینرو ایشان را به دسته‌های جدا از هم پراکنده می‌سازند و اینست از اتحاد مردم ، که نخستین گام در راه هر پیشرفتی است ، جلو می‌گیرند. این هم زیان سومشان.

آن تعلیمات زیانمند که مخل آموزش است متأسفانه مُبلغ چاپلوسی ، دروغ ، ترس ، زبونی و تنبلی می‌باشد. آنها بی‌دردی ، گدایی ، آسایش‌طلبی ، مستی ، و گوشه‌گیری را تبلیغ می‌کنند. آنها افکاری را رواج می‌دهند که با کار و کوشش **ناسازگار** است. در برابر ، مفتخوری ، تنبلی ، قبول نکردن مسئولیت ، سودجویی و اینگونه زبونی‌ها را می‌ستایند. آنها فکرها را از مسائل روز منحرف کرده به پیشامدهای هزار سال پیش و دوهزار سال پیش متوجه می‌کنند و باعث بی‌توجهی به زندگی و آینده می‌شوند (شکل دیگری از ناسازگاری با زندگی).

آنها باعث ریاکاری‌اند. زیرا ریا آنست که کسی در زندگانی و رفتار با دیگران بیش از یک راه در

پیش داشته ، در ظاهر خود را پوینده‌ی راه راست نشان دهد ولی در باطن تنها در جستجوی سود خویش باشد. آن تعلیمات زهرآلود نیز چون در هر زمینه‌ای چند گونه دستور یاد مردم می‌دهند ، مردم جز راه راست ، راههای دیگری نیز یاد می‌گیرند. طوری که هر زمان به مانعی برخوردند به یکی از آنها متوسل می‌شوند. برای مثال ممکنست از روی حقایق زندگی ، جسورانه و غیرتمندانه به کار و کوشش پردازند ولی هنگامی که به مانعی برخوردند تسلیم زور شوند و فروتنی و خوشخدمتی کنند ، یا به گوشه‌گیری و گدایی و دروغ رو آورند. در نتیجه اعتماد در یک جامعه را ـ که برای مردم سرمایه‌ی بی‌همتایی می‌باشد ـ از میان می‌برند.

آنها زمینه‌ساز خودخواهی‌اند. باعث بی‌علاقگی به کشور ، طرز حکومت و کشورداری (و از جمله دمکراسی)اند. آنها مردم را بجای اندیشیدن و بکار انداختن عقل به هوسبازی تشویق می‌کنند. در اثر آنها مردم بجای چاره‌جویی و دوراندیشی به ناله و گله رو می‌آورند. آنها به مردم یاد می‌دهند بجای آنکه به مسئولیت خود در پیشامدها معترف باشند و از گذشته درس بیاموزند ، گناه را به گردن «روزگار غدار» و «سپهر واژگون» و «سرنوشت» بیندازند. آنها در دلهای ما لانه کرده و همیشه با ما هستند. آنها بزرگترین مانع بر سر یاد گرفتن «حقایق زندگی»اند.

یکی از خطرناکترین نتایج آن تعلیمات این بوده که مرز میان خوبی و بدی را شکسته‌اند. آنها چنین قلمداد می‌کنند که حقیقتی در جهان وجود ندارد و اینکه کاری را بد یا خوب می‌دانیم تنها به طرز فکر افراد بستگی دارد و چون آن هم در هر کسی جداست از اینرو نمی‌توان به یقین کاری را بد یا خوب دانست. از اینرو ما که با آن تعلیمات بار آمده‌ایم ، میان خوب و بد فرق چندانی نمی‌گذاریم. در حالی که از مهمترین خصلتهای یک **جامعه‌ی زنده** همین تفاوت گذاردن میان خوب و بد و نیکوکار و بدکردار است.

اگر خوب توجه کنید ما در زندگی اجتماعی با معنی خوب و بد آشنا هستیم و شما می‌بینید برای مثال دروغ کار بدی است زیرا (اگر هم از پستی دروغ و دروغگو چشم بپوشیم) آن باعث ایجاد

بی‌اعتمادی در جامعه می‌شود و هر کسی با اندک‌تأملی می‌تواند دریابد که بی‌اعتمادی مایه‌ی اصلی پراکندگی مردم از همدیگر است و پراکندگی چه آسیبها که به کشور نمی‌زند. ولی آن تعلیمات همچنانکه گفتیم مرز میان دروغ و راست را برداشته. برای دروغ گفتن فلسفه بافته و بهانه دست نابکاران داده. از اینجا معلوم می‌شود که آن تعلیمات چه تأثیر زهرآلودی روی زندگی اجتماعی دارد.

بی‌شک به هراس افتاده‌اید : چیزهایی هست که اینهمه بدآموزی دارند و در میان ما آزادانه جولان می‌دهند و ما از آنها ناآگاهیم. خواهید خواست آنها را به شما بشناسانیم.

برای آنکه تأثیر ویرانگر آنها بهتر شناخته شود در زیر برخی بدآموزیهاشان را می‌آوریم.

۵ـ نمونه‌ی بدآموزیهایی که باعث اختلال در تربیت است :

۱ ـ ریاکار باش! اگر مثل دیگران نباشی (خودت باشی) باید مرتب بشنوی : «سرش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد»!

۲ـ از گفتن دروغی که کارت را «پیش می‌برد» پرهیز نکن!

۳ـ غم هیچ چیز را نخور. نه گذشته و نه آینده را ! ، زیر بار هیچ زحمتی نرو! (ولو در آن صلاح و خیر کسی باشد)

۴ـ درپی چاره‌جویی نباش!

۵ـ جز لذت‌جویی درپی چیز دیگری نباش!

۶ـ کارها را جدی نگیر!

۷ـ مبادا از ظلم دلتنگی کنی و خیال کاری بسرت بزند!

۸ـ به کار کسی کار نداشته باش! ، آنجا که نابینا و چاه می‌بینی باز هم نباید خودت را به درد سر اندازی!

۹ـ با ستمگری که با او نمی‌توانی درافتی بساز! (با چاپلوسی ، با نرمخویی ، با تأیید ظلمش ...)

۱۰ـ شراب بخور و خوش باش و بکاری کار نداشته باش!

۱۱ـ باید تسلیم پیشامدها بود زیرا آنها به خواست خدا رخ می‌دهد!

۱۲ـ نه نگران گذشته باش نه آینده!

۱۳ـ لازم نیست به رفع ظلم بپردازیم! این «مسئول» خودش را دارد و به ما در آن دخالتی داده نشده!

۱۴ـ فرصت‌طلب و سودجو باش!

۱۵ـ کار را به شانس و تقدیر بسپار (باری آنجا که چاره‌جویی آسان نیست)!

۱۶ـ دوراندیشی و پیشگیری لازم نیست ، چاره‌ی آسانی برای گرفتاریها هست!

۱۷ـ از هرچه احتمال کوچکترین زیانی باشد (گرچه در راه میهنت) بگریز!

۱۸ـ هرچه هوس کردی بکن! نگران گناه و شرمندگی و رسوایی نباش!

۱۹ـ نیکنامی و آبرو و اینگونه چیزها همه حرف مفت است!

۲۰ـ گدایی کن که این کار معجزه می‌کند!

۲۱ـ به تقدیر راضی باش! ، بجای کوشش تسلیم پیشامدها باش!

۲۲ـ مرگ بر کوشش ، زنده باد تنبلی!

۲۳ـ زنده باد زبونی ، بیغیرتی و ضعیفکشی!

۲۴ـ تلاش بی‌نتیجه است!

۲۵ـ درس چاپلوسی و زبونی بیاموز!

۲۶ـ کوشیدن و غم خوردن بیهوده است!

۲۷ـ تحقیق از احوال جهان بی‌نتیجه است! بجای آن حرف می و خوشی بزن!

۲۸ـ از دست عقل کاری برنمی‌آید!

۲۹ـ اندوه خوردن و کوشش کردن بی‌ارزش است! ، به پای میخواری هم نمی‌رسد!

۳۰ـ کارها را مشورت یا همدستی خراب می‌کندا!

۳۱ـ همه‌ی کارهای دنیا را رها کن و به تصفیه‌ی نفس سرگرم باش!

...

آری ، اینهاست بدآموزیهایی که از آن تعلیمات نتیجه می‌شود و متأسفانه نیمی از مردم ما فریب ظاهر زیبا و خوشنمای آن گفته‌ها یا تعریف و تمجیدهای دروغ از آنها را خورده‌اند. زیرا آنها یا بشکل ضرب‌المثل و عبارات کوتاهند یا در قالب شعر که پیاپی از زبانها شنیده و در نوشته‌ها خوانده می‌شود. ولی ما باید به معنیهای آنها و اثر زیانمندشان روی مردم نگاه کنیم و فریب ظاهر آنها را نخوریم و از اینجاست که آنها را باید مارهای خوش خط و خال نامید.

آنها همانهایی است که بنام «فرهنگ غنی ایرانی» هزاران هوادار و پشتیبان دارد که نمی‌گذارند از بین بروند و مردم از شرشان آسوده شوند. آنها همان «فرهنگ گُهربار» این مرز و بوم است. خواهید گفت : مگر فرهنگ ما چیست و چه عیبی دارد که شایسته‌ی این توصیفها باشد؟ برایتان شرح خواهیم داد.

فرهنگْ افکار ، گفتار و رفتارهای غالب ماست که هر روز از افراد جامعه دیده و شنیده می‌شود و روی مغز آحاد جامعه اثر می‌گذارد. آنها را در گفتار و رفتارِ نزدیکان و آموزگاران ، در میان ضرب‌المثلها ، کتابها ، مجلات ، روزنامه‌ها ، در میان شعرها ، گفته‌های عامیانه ، از منبرها ، از لابلای تعریف و تمجید از «بزرگان» گذشته و حال ، در فیلمها ، برنامه‌های رادیو و تلویزیون ، نمایشها ، همایشها ، گفته‌های مسئولین و خلاصه از چهار گوشه‌ی کشور می‌شنویم ، می‌بینیم و می‌خوانیم.

اگر سخنان خوشنمایی معنیهای زهرآلودی داشته باشد آیا می‌توان دربند خوشنمایی و قافیه‌ی آنها بود و باز آنها را «فرهنگ درخشان» نامید؟!.

جملات یا شعرهایی که معنیهاشان را در بالا نوشتیم به همان ترتیب در زیر می‌آوریم. قضاوت با شما.

۱ـ «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو».

۲ـ «دروغ مصلحت‌آمیز به ز راست فتنه‌انگیز».

۳ـ «بیخیال! » ، «خرِ ما از کرگی دم نداشت» ، «سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند» ، «اگر شنیدی جایی می‌گویند «یا علی!» نرو چون ماشین هل می‌دهند. اگر شنیدی می‌گویند «یا حسین!» ، برو که پلو نذری می‌دهند».

۴ـ «هرچه پیش آید خوش آید».

۵ـ «این دم را بچسب و از دست نده».

۶ـ «این دنیا هیچست و پوچست».

۷ـ «چوب خدا صدا ندارد ، واگذار به او کن».

۸ـ «صلاح مملکت خویش خسروان دانند».

۹ـ با هر که خصومت نتوان کرد بساز		دستی که بدندان نتوان برد ببوس

۱۰ـ می خور که ندانی ز کجا آمده‌ای		خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

۱۱ـ اگر تیغ عالم بجنبد ز جای		نبرّد رگی تا نخواهد خدای

۱۲ـ از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن		فردا که نیامده است فریاد مکن

۱۳ـ «آقا امام زمان می‌آید و خودش رفع ظلم می‌کند».

۱۴ـ «به هر سازی برقص».

۱۵ـ «استخاره کن ببین چه می‌آید».

۱۶ـ «زیارت ثامن الائمه برو شفا ازو بخواه».

۱۷ـ «آسه برو آسه بیا که گربه شاخت نزنه» ، «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد».

۱۸ـ شرمنده از آنیم که در روز مکافات		اندر خورِ عفوِ تو نکردیم گناهی

۱۹ـ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند		گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

۲۰ـ گدایی در میخانه طُرفه اکسیریست　　　گر این عمل بکنی خاک ، زر توانی کرد

۲۱ـ که گر ز کوه فروغلتد آسیا سنگی　　　نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

۲۲ـ «خودش خشک می‌شه می‌افته!» ، «زدم بر طبل بیعاری که آن هم عالمی دارد».

۲۳ـ ناسزایی را چو بینی بختیار　　　عاقلان تسلیم کردند اختیار

باش تا دستش ببندد روزگار　　　پس بکام دوستان چشمش درآر

۲۴ـ «روزی مقدر است».

۲۵ـ سحر آمدم به کویت بشکار رفته بودی　　　تو که «سگ» نبرده بودی به چه کار رفته بودی؟

۲۶ـ تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد　　　غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

۲۷ـ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

۲۸ـ آزمودم عقل دوراندیش را　　　بعد از این دیوانه سازم خویش را

۲۹ـ ما باده می‌خوریم و حریفان غم جهان　　　روزی بقدر همت هر کس مقدر است

۳۰ـ ماما که دو تا شد سر بچه کج در می‌آید.

۳۱ـ «آدم باید ترک دنیا کند و تنها به فکر تصفیه‌ی نفس باشد».

تنها این مضمونها نیست. یک انبوهی از شعرها و گفته‌های بازمانده از گذشته مدح و ستایشِ پادشاهان است. با آنکه ما امروز دیگر پادشاهی نداریم ولی مفهومی که آن گفته‌ها به مغزها منتقل می‌کنند «چاکری» و «خاک پای بزرگان» شدن و کوچکی نمودن و چاپلوسی و زبونی است. از اینرو در دمکراسی آنها مانند زهر است و باید آنها را هرچه دورتر داشت تا به دلها راه پیدا نکند.

پس از گرفتن مشروطه اینها می‌بایست از میان می‌رفت و چون نرفته و به روزگار ما رسیده اکنون با آنکه دیگر پادشاهی نیست باز باید مراقب آنها بود و از میانشان برد تا بیکبار فراموش شوند. زیرا دیده می‌شود که همانها در دسترس همگان است و کسانی نافهمیده آنها را بکار برده از پادشاه و

سلطان و خسرو ، بزرگان و زورمندان (متنفذین) را مقصود می‌دارند (مثال : صلاح مملکت خویش خسروان دانند) و چاپلوسی و گردن به زور نهادن را ترویج می‌کنند.

همچنین دیده می‌شود نه تنها کاری برای از میان بردنشان نمی‌کنند بلکه سرایندگان آنها تجلیل می‌شوند ، برایشان چند صدمین سال مرگ ، یا تولد گرفته می‌شود. با بزرگداشت آنها ، آن گفته‌های زهرآلود هم بزرگ و پرمعنا جلوه می‌کند :

«پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند» ،

«هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» ،

خلاف رأی سلطان رأی جستن		بخون خویش باشد دست شستن ،

اگر شه روز را گوید شبست این		بباید گفت اینک ماه و پروین

این فرهنگی که از آن گفتگو می‌کنیم یک «معجون» غریبی است. مثلاً از شاعران که جز چند تن همه مدح‌گو بوده‌اند دمادم تجلیل می‌شود و کسی نمی‌گوید که اینها هزاران شعر در ستایشگری سروده‌اند و این عیبی نیست که بتوان از آن به آسانی گذشت

و با تجلیل از آنها سخن گفتن صد تأثیر زیانمند بر جامعه می‌گذارد. کشورهای دمکرات مردمشان را از راههای گوناگون به آزادگی و سرفرازی تشویق می‌کنند ما جوانانمان را به «گردن کج کردن» در پیش یک زورمند.

گفتیم که فرهنگ ما «جمع اضداد» است. از یکسو شاعران ستایشگری که مدح شاه و امیر گفته‌اند تجلیل می‌شود و کتابهای درسی پر است از شعرهای آنها و از سوی دیگر می‌بینید همین فرهنگ سخن از آزادگی پیش می‌آورد. مثلاً در تجلیل شاعری چنین می‌گویند که مرد آزاده‌ای بوده زیرا مدح کسی را نگفته! یکی نیست بپرسد اگر این حُسن را شما می‌فهمید و به آن باور دارید پس چرا شاعران ستایشگر (یا اساساً ستایشگری) را آشکاره نکوهش نمی‌کنید؟ آیا این یک بام و دو هوا نیست؟!

بگذریم که آن شاعر «آزاده» یا «حکـیم» کـه تجلـیلش می‌کننـد در مـدح شـخص کم‌ارجـی همچون حاکم ارزنجان چنین سروده :

با فلک آن دم که نشینی به خوان   پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم   دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم

این شعرها و گفته‌ها در حالی چاپ شده بدست مردم می‌رسد که در زندگانی امـروزی قـدرت و همچنین حق حکومت در دست مردمست و اگر گفتگویی هست باید از ایشان گفت نـه از شـاهان و امیران.

اگر میهن دچار کشاکشها یا جنگی گردد خوراک و پوشاک و خانه و آسودگی و امنیت مـا همـه در خطر خواهد بود. اینست امروز سخنها باید از میهن و مسئولیت شهروندان در قبـال آن و اینگونـه چیزها باشد. شعرها باید درباره‌ی آنها سروده شود. گفتارها درباره‌ی آنها نوشـته شـود. .. اگـر مـیهن نباشد نه تنها «هنر و فرهنگ و ادبیاتی» نخواهد ماند بلکـه آوارگـی و بـدبختی و بردگـی و مـرگ سراغمان خواهد آمد و اینست باید ارزش آن دانسته شود و هرچه که به ضد میهن‌پرستی است با آن مبارزه شود. اینست آن گونه گفته‌ها که از قـدیم مانـده جـز انحـراف نیسـت. در جهـان امـروز کـه دمکراسی جای خودکامگی را می‌گیرد برای مردمان همچون زهر است.

حالا می‌خواهند اسمش را «فرهنگ» ، «ادبیات» ، «فلسفه» یا چیز دیگری بگذارند ، بگذارند. تأثیرات بد آنها از میان نمی‌رود. یکی که زهر می‌خـورد نـامش را می‌توانـد «بـه بـه» یـا «معجـون روح‌بخش» بگذارد ولی آیا از تأثیر آن خواهد کاست؟!

شما ببینید از یک طرف مردم بشنوند میهن گرامی است ، خانه‌ی ماسـت ، هرچـه داریـم از آن داریم ، باید به نگاهداریش کوشش کنیم و آنگاه از شعرهای قدیم برایمان بخوانند :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای   که بر من و تو در اختیار نگشادند

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح   نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

اینها تنها نمونه‌هایی از آلودگیها بود. ما نخواستیم از همه‌ی آنها اینجا گفتگو کنیم. اگر بخواهیم همه‌ی آلودگیهایی که از زمانهای گذشته بیادگار مانده و هرچه در قرن حاضر بـه آن اضـافه شـده را اینجا بیاوریم ، باید صدها صفحه کاغذ سیاه کنیم. پس برای آنکه جسـتجومان علمـی باشـد و جلـو دوباره‌کاری گرفته شود بهترست آنها را **دسته‌بندی** کنیم. شـما فایـده‌ی دسـته‌بندی را در مطالـب دانشی می‌دانید. دسته‌بندی این حسن را دارد که چون ویژگی یک دسته و تعلیماتش یک بـار شـرح داده شود ، وابستگان آن دسته شناخته می‌شود و به شرح تکراری نیاز نمی‌ماند ، همچنین تفاوت این دسته با آن دیگری و رابطه‌ی آنها با یکدیگر دانسته می‌گردد. از آن پس بجای آنکـه بـا بـدآموزیهای بیشماری (زیر مجموعه‌ی آنها) سر و کار داشته باشیم با چند دسته بدآموزی و گمراهی کار خـواهیم داشت که ویژگیها و تعلیماتشان برای مـا شناخته‌شـده اسـت. ایـن کـار بـه بررسـی و فهـم آسـانتر آلودگیهای اجتماع و بدآموزیها می‌انجامد.

این بدآموزیها که نمونه‌هایی از آن را دیدید متعلق است به چند دسته از گمراهیها. برای آنکه بـا برخی از آنها آشنا شوید گفتار زیر را از روزنامه‌ی پرچم می‌آوریم تا بجای یک قالب درسی ، شـما در میان یک گفتار عادی با آنها آشنا شوید.

۶ـ سرچشمه‌ی بدآموزیها (گمراهیها)

«امروز ... در همه‌ی کشورها مردمـان بآینـده‌ی خـود توجـه دارنـد و از هـیچ کوششـی بازنمی‌ایستند. در همه جای جهان صدا افتاده که باید بکوشیم و کشور خـود را نگـه داریـم و آزادی خود را از دست ندهیم. اینها جمله‌هایی است که در کشورها تکرار می‌شود. در ایران هم این سخنان هر روز گفته می‌شود و با اینحال شما اگر دقت کنید تأثیری از آنها درمیان نیست و ایرانیان با صد بی‌پروایی روز می‌گذرانند. اگر این گفتنها در ایرانیان تأثیر داشـت بایسـتی در گام نخست بهمدستی و یگانگی[=اتحاد] کوشند ، (زیرا گام نخست همه‌ی کوششها آنست) ، و شما می‌بینید که آنچه در ایران نیسـت یگـانگی و همدستیسـت ، بلکـه می‌بینیـد کـه بجـای همدستی به دسته‌بندیهای کودکانه می‌کوشند و هر چند تنی در یک جا نشسـته یـک حزبـی پدید می‌آورند. دیگر چه دلیلی بالاتر از این که آن سخنان را در این مـردم تـأثیری نیسـت و هیچگاه تکانی در دلهاشان پدید نمی‌آورد.

آیا این از چیست؟.. چرا این مردم باین حال افتاده‌اند؟.. چرا اندیشه‌ی خود و فرزندان خود نمی‌کنند؟..

ما پاسخ این پرسشها را می‌دانیم. بیچاره ایرانیان به یک درد بسیار خطرناکی مبتلا گردیده‌اند. مثلاً در برابر همان سخنانی که درباره‌ی کشور و نگهداری آن گفته می‌شود و در مغزها چند رشته تعلیمات که همگی بضد آنهاست خوابیده و من برخی از آنها را فهرست‌وار در اینجا می‌شمارم :

۱) جبریگری و اعتقاد به قضا و قدر که بدترین مخدرهاست. این عقیده در کتابها هست ، در شعرها هست ، در رمانها هست ، و در سراسر مغزها خوابیده است :

بخت و دولت بکاردانی نیست	جز بتقدیر آسمانی نیست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشادند

۲) عقیده به دفع بلا به وسیله‌ی نذر و طلسم و حِرز و دعا. هر زمان که یک خطری رو می‌آورد ، بسیاری از مردم بجای آنکه همدست باشند و بچاره‌ی آن کوشند هر یکی به یک وسیله‌ی نامشروع دیگری می‌پردازد. این نذر می‌کند اگر خودش و خاندانش سالم جَست یک گوسفندی بکشد. آن بسر دعانویس رفته یک دعای دفع بلا می‌گیرد. آن دیگری امید به دعا و توسل می‌بندد. چون این امیدها در دلها خوابیده اینست پروای خطر ندارند و درپی کوشش نمی‌باشند.

۳) خراباتیگری و باورهای رندانه دلها را پر گردانیده :

مِی خور که ندانی ز کجا آمده‌ای	خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت	اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت
روزی که گذشتست ازو یاد مکن	فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن	حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

این گفته‌های زهرآلود که با تار و دنبک خوانده می‌شود ، تا ته دلها تأثیر کرده بدترین زیان را می‌رساند.

۴) عقیده‌های باطل کیشی : «انسان باید در فکر آخرت باشد اینجهان پایدار نیست و به هر نحوی که باشد می‌گذرد» ، «اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ»[1] ، «این دولت جائر است نباید باو مالیات پرداخت و سرباز داد» ، «اگر کسی در این جنگها کشته شود مرتد است و بجهنم خواهد رفت».

۵) تعلیمات صوفیگری : «انسان باید در فکر تهذیب نفس باشد و بکارهای دنیایی نپردازد» ، «جهاد اکبر مجادله با نفس است. باید کوشید نفس را کشت ، از آدمکشی چه نتیجه تواند بود؟!.».

۶) بدآموزیهای مادیگری : «آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد و زندگانی را با خوشی بسر دهد. من بروم و کشته شوم که دیگران استراحت خواهند کرد؟!. از استراحت آنها بمن چه

۱ـ اینجهان زندان دیندار (مؤمن) و بهشت بیدین (کافر) است. ـ نویساد

نتیجه خواهد بود؟!.». این نیز سخنیست که از اروپا رسیده و در این سی سال آخر در سراسر ایران انتشار یافته و دلها را پر گردانیده.

۷) فریبکاریهای سوسیالیستی : «میهن‌پرستی یعنی چه؟! تمام دنیا یک میهنست و همه‌ی انسانها هم‌میهن می‌باشند». این هم از سخنانیست که در سالهای آخر بآنها افزوده شده و دستاویزی بدست یک دسته داده است.

ببینید : در برابر یک سخنی هفت رشته سخنان متناقض که همه بضد آن می‌باشد رواج دارد و گوشها و دلها را پر گردانیده است. آیا اینها تأثیری نبایست داشته باشد؟!.. آیا نبایستی مغزها را از کار اندازد و اراده‌ها را بکشد؟!.. شما چگونه می‌خواهید که آن سخنانی که ما درباره‌ی کشور و نگهداری آن می‌گوییم تأثیر کند ولی اینها که با زبانهای مؤثر گفته شده و از سالها درمیان توده رواج داشته تأثیر نکند؟!. ...

اینکه می‌گویند : «آن موضوعها را که پرچم دنبال می‌کند امروز وقتش نیست» گفته‌ی بسیار پوچیست. ما چه امروز و چه در هر هنگام دیگری باید در اندیشه‌ی دردهای کشور و چاره‌ی آن باشیم. **مهمترین موضوع برای ما همینست.** امروز داستان ما داستان شهریست که در آن وبا یا یک بیماری واگیر دیگری افتاده و انبوه مردم را گرفتار و بستری گردانیده ، و در همان حال آگاهی آمده که دشمنانی بقصد تاراج آن شهر می‌آیند ... آیا سردستگان و پیشروان این شهر چه باید کنند؟.. آیا نه آنست که باید از یکسو با کوشش بسیار بچاره‌ی بیماران کوشند و کسانی را از آنان که از بستر برمی‌خیزند توانا گردانند و از سوی دیگر در اندیشه‌ی جلوگیری از دشمن باشند و هر یکی از این بهبودیافتگان را بصف خوانند و دسته دسته سپاه بسیج کنند؟.. آیا جز این راهی بنظر می‌رسد؟..

کنون اگر کسی در همان شهر زبان بایراد باز کند و چنین گوید : «اکنون وقت پرداختن بچاره‌ی بیماران نیست. باید تنها در اندیشه‌ی جنگ باشیم و هر که را می‌بینیم تفنگ بدستش داده بجلو دشمن فرستیم» ، این را بگوید و نفهمد که اگر بچاره‌ی بیماران پرداخته نشود بیشتر مردم توانا برای رفتن بجنگ نخواهند بود و آنان که خواهند رفت چون ناتوان و کم‌نیرویند جنگی نتوانسته شکست خواهند خورد.

ایراد این کسان نیز بما همانگونه است. اینان می‌گویند : امروز باید تنها سخن از نگهداری کشور و از میهن‌پرستی و اینگونه موضوعها باشد و گفتگو از شعر و اندیشه‌های پراکنده و مانند اینها را بوقت دیگری نگه داریم. این را می‌گویند و نمی‌فهمند که **تا اندیشه‌های آشفته و مغزفرسا و این بدآموزیهای اراده‌کش درمیانست شما از هیچ کوششی نتیجه نخواهید برد.**

شما می‌گویید : «میهن‌پرستی» و هیچ نمی‌دانید که چند رشته تعلیمات که همه بضد آنست درمیان مردم رواج دارد. فلان جوان اروپادیده می‌گوید : «زندگانی مبارزه است و آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد». فلان حاجی مقدس می‌گوید : «میهن‌پرستی بت‌پرستیست. من باید در فکر آخرتم باشم. بمن چه کشور می‌رود و یا می‌ماند». فلان خراباتی می‌گوید :

«می خور که ندانی ز کجا آمده‌ای» فلان مرد تیره‌درون هر کجا می‌نشیند زبان بریشخند باز کرده می‌گوید : «اولاد سیروس هیچوقت چیزی نبوده».

در برابر یک سخنِ شما چند گونه سخنان ضد آن می‌گویند و دلها را پر می‌گردانند. چه شده که سخن شما مؤثر افتد و اینها مؤثر نباشد؟!.. آیا دور از خرد نیست که با این بدآموزیهای فراوان که هر یکی بکشتن احساسات و اراده ، عامل جداگانه‌ایست شما می‌گویید باید تنها میهن‌پرستی را عنوان کنیم و تنها در پیرامون آن سخن رانیم؟!..

مگر ندیدید که داستان مشروطه و آن جوش و خروش که در سراسر ایران برخاسته بود در نتیجه‌ی همین موانع ناانجام ماند و از آنهمه رنجها و فداکاریها جز نتیجه‌ی کمی بدست نیامد؟!.. ندیدید که در همان پیشامد شهریور ماه چه رسوایی از افسران و استانداران و دیگران پدید آمد؟!..

چه داستان مشروطه و چه داستان شهریورماه هر دو بهترین دلیل براستی گفتار ما می‌باشد. زیرا در هر دو داستان طبقه‌ی عوام و درس‌ناخوانده آزمایش خوبی دادند و با روی سفید و پیشانی باز از کشاکش بیرون آمدند. برعکس طبقه‌ی درسخوانده که بیشترشان جز مایه‌ی روسیاهی و رسوایی نبودند.

داستان مشروطه بماند ، آن را در تاریخ باید جست. داستان شهریورماه را بداوری گزارده ببینیم علت چه بود که افراد سپاهی و بسیاری از افسرانِ جزو غیرت و مردانگی شایانی از خود نشان دادند و فداکاریهای سرفرازانه نمودند. ولی افسران بزرگ جز از چند تنی که باید جدا گیریم دیگران مایه‌ی رسوایی و سرافکندگی شدند؟!.. اگر شما با یکایک این افسران و سرلشگران آشنا باشید و از عقیده و باورهاشان بجستجو پردازید خواهید دید مغزهاشان پر از اندیشه‌های مادّیگریست و هر یکی از آنان زندگی را جز مبارزه نمی‌داند و بر آنست که هر کسی باید از هر راهی که می‌تواند پول بدست آوَرَد و درپی خوشیهای خود باشد و پروای دیگران نکند. یا خواهید دید کسانی از آنان با شعرهای رندانه‌ی خراباتی آشنایی دارند و زندگانی را جز یک دم نمی‌شمارند و برآنند که باید آن یک دم را بخوشی گذرانند. وگرنه چگونه باور کردنیست که یک سرلشگری دسته‌های زیردست خود را بسر خود رها کند و با چند تن رو بگریز آورد و پس از چند روزی ناگهان در ملایر پیدا شود؟!. چگونه باور کردنیست که یک سرهنگ با داشتن عده‌ی بسیار ، تفنگ و افزارِ خود را باشرار سپارد و تنها در اندیشه‌ی جان خود باشد که بخاک بیگانه گریزد؟!..

این از چیست که افراد آنگونه و افسران اینگونه درآمدند؟!.. آیا این دلیل نیست که علت درماندگیهای ایران این اندیشه‌های پراکنده می‌باشد که بنام فلسفه یا ادبیات یا هر نام دیگری در کتابها و روزنامه‌ها نوشته می‌شود و کسان باسواد آنها را خوانده بیاد خود می‌سپارند و بدینسان عزم و اراده‌شان از کار می‌افتد؟!.. آیا دلیل آن نیست که ما تا باین درد چاره نکنیم از هیچ کوششی نتیجه نخواهیم برداشت؟!..

یک چیز شگفتتر اینست که می‌بینیم کسانی می‌نشینند و با یک حال آرام و پیشانی باز از

جنگ آلمان و انگلیس و ژاپن و آمریکا به گفتگو می‌پردازند و از آینده‌ی جهان سخن می‌رانند و چنین وامی‌نمایند که آینده‌ی ما نیز بسته به نتیجه‌ی این جنگست. ولی این غفلتی از آن کسان می‌باشد. این جنگ در سرنوشت ما تأثیر خواهد داشت ولی نه چندان که اینان می‌پندارند. آنچه در سرنوشت ایران و شرق تأثیر مهم تواند داشت همینست که باین درماندگیها چاره شود. وگرنه ما تا اینیم که هستیم حالمان همین خواهد بود که هست.

مَثَل اینان مثل آن روستاییست که زمینی که شایسته‌ی کشت باشد ندارد و یا اگر زمین دارد تخم ندارد ، و با این حال در آغاز بهار گفتگو از آمدن و نیامدن باران می‌کند و چنین وامی‌نماید که همچون دیگران سرنوشت او و خاندانش بسته به پیشامد بارانست ، و پیداست که این رفتار او بیخردانه می‌باشد.

آری روستاییان و برزگران در بهار می‌نشینند و گفتگو از باران و چگونگی هوا بمیان می‌آورند و علاقه بآن نشان می‌دهند. ولی بشرط آنکه کشتزاری آماده گردانیده و تخمی افشانده باشند که زمینه برای استفاده از باران آماده باشد. کسی که زمین ندارد و یا بذر نیفشانده چنین علاقه‌مندی به باران ازو بیخردانه است. مگر مقصودش این باشد که باران که بیاید دیگران استفاده از آن می‌کنند و محصول فراوان برمی‌دارند و یک سهمی هم برای من می‌فرستند که چنین توقعی بیخردانه‌تر خواهد بود». (پرچم روزانه شماره‌های ۸۴ و ۸۵)

★ ★ ★

باید دانست در این دسته‌بندی تنها برخی از آلودگیهایِ اجتماع را یاد کردیم ، مانند : جبریگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، مادیگری. ولی باید دانست همه‌ی کیشها (شیعیگری ، علی‌اللهیگری ، اسماعیلیگری ، بهائیگری ، شیخیگری ، باطنیگری ، کیش یهود ...) و همچنین «ادبیات» از دیگر آلودگیهای جامعه‌ی ما هستند.

«ادبیات» بویژه شعرها جز آنکه در آنها بیهوده‌گویی ، زشتگویی و سیاهکاریهای زیادی دیده می‌شود که در اینجا به آن نپرداختیم ، یک گرفتاری بزرگ آنها اینست که همه‌ی رشته‌های بدآموزی را یکجا در خود دارد که اینْ زیانِ آن را ده برابر ساخته و باعث گیجی و آشفتگی مغزهای خوانندگان آن می‌گردد.

مبادا فکر کنید این گفته‌ها از روی دشمنی با ادبیات است. ما دشمن ادبیات نیستیم بلکه خود از هواداران آن (در معنی درستش) هستیم. ولی از این دستگاهی که نامش را در ایران «ادبیات» نهاده‌اند نمی‌توان و نباید هواداری کرد.

شاعران بدآموزیهای گمراهیهای یادشده را در شعرها بکار برده چاپلوسی و ستایشگری ، بیدردی ، باور به بخت ، افسانه‌سراییها و دیگر بدیها را به آنها افزوده‌اند. این کار رواج آن بـدآموزیها را ده برابـر ساخته. زیرا آنها در یکجا جمع شده و در قالب سخنان شیوا و خوش‌آهنگ و یا همراه موسیقی بگوش مردم رسیده و تأثیر بیشتر گذارده. از سوی دیگر چون آنها چند رشـته بـدآموزیهای ناسـازگار بـاهم هستند (مثلاً صوفیگری و خراباتیگری) مغزها را آشفته ساخته و عقلها را از کار انداخته.

از اینجاست که «ادبیات» ما (برخلاف آنچه بدخواهان تبلیغ می‌کننـد) تـأثیر خانمانسـوزش از خود آن گمراهیها بیشتر می‌باشد. ادبیات ما از این نظر مانند زندانی است که چاقوکش و دزد و راهزن و کیف ربا و کلاهبردار و قاتل همه را یکجا جا داده و چون یکی مثلاً به جرم زورگیری راهش به آنجا می‌افتد ناخواسته همه‌ی آن بزه‌کاریها را یکجا یاد می‌گیرد.

برای آنکه به این گمراهیها و تأثیر زیانمند ادبیات دوره‌ی مغول پی ببرید بهترسـت کتـاب «در پیرامون ادبیات» را بخوانید.

یک نتیجه‌ی گمراهیها آنست که مستقیم و غیرمستقیم باعث تقویت خصلتهای بد می‌گردد زیرا با بودن آنها تربیت مختل شده و خصلتهای خوب تقویت نمی‌گـردد. **همانکـه خصـلتهای خـوب پرورش نیابد به معنی آنست که خصلتهای بد غلبه می‌کنند.**

مثلاً این با تربیت است که آدم می‌خواهد زندگیش هر روز بهتر و محـیطش آبـادتر گـردد و در نتیجه‌ی آن به کار و کوشـش می‌پـردازد ولـی اگـر ایـن تربیـت را ندیـد ، یکـی از تمـایلات او کـه آسایش‌طلبی است نیرو می‌گیرد و بدنبال آن عادت تنبلی و گوشه‌گیری و دیگر عادات بد نیز نمایـان می‌شود. در دیگر خصلتها هم همینطور است.

بدیها با هم ارتباط دارد همچنانکه نیکیها با هم. یک بدی زمینه‌ساز بدی دیگر و مایه‌ی بـروز آن می‌باشد. ببینید برای مثال در شیعیگری گفته شده یک قطره اشک برای امام حسین همه‌ی گناهان را پاک می‌کند. این را همه شنیده می‌دانند. ولی همین سخنِ زهرآلود کافیست که شیعیان را به بدی

و گناه کردن دلیر گرداند. زیرا در جایی که یک قطره اشک بتواند گناهان را پاک کند ، چرا باید راه نیکی و نیکخواهی را پیمود؟! در شیعیگری دستور خوبی و خوب بودن که از اسلام بجا مانده هست. ولی همین یک سخن زهرآلود و ننگین ، اثر آنها را بیکبار از میان می‌برد. اگر یک شیعی آن دستورها را یک بار شنیده ، گریستن به حسین را بارها شنیده و در مغزش جاگیرتر و مؤثرتر شده.

پس جای شگفت نیست که از چنان کیش آلوده‌ای دهها بدی و ناپاکی پدید آید. مانند این باور در مسیحیگری نیز هست. در آن کیش هم عیسا مسیح با کشته شدنش کفاره‌ی گناهان پیروان خود را داده و اینست یک مسیحی که دلش از مهر او پر باشد گناهانش پاک شده و رستگار از این دنیا خواهد رفت.

یا مثلاً خراباتیگری را مثال بزنیم. یک خراباتی که تنها وظیفه‌ای که برای خود می‌داند خوش بودن در این دم و فراموش کردن گذشته و بی‌اعتنایی به آینده است ، چه چیزی او را به نیکی کردن واخواهد داشت؟! چه چیزی او را از بدیها بازخواهد داشت؟!

همچنین در صوفیگری که میان ستمگر و دادگر ، موسا و فرعون ، تاریکی و روشنایی و نیک و بد تفاوتی نمی‌گذارند و همه یکسان است ، چه لزومی دارد یک صوفی از بدیها بپرهیزد؟!

مانند اینها را درباره‌ی مادیگری نیز می‌توان گفت. این فلسفه که از اروپا آمده و کمابیش صد سال از ورودش به ایران می‌گذرد زندگی را جنگ می‌شناساند :

زندگی جنگست جانا بهر جنگ آماده شو   نیست هنگام تأمل بیدرنگ آماده شو

چون زندگی جنگست ، ضعیف را خوراک قوی و پایمال شدنش را «طبیعی» می‌داند. می‌گوید : برای آنکه نخوری بزن! ، برای آنکه ازت نگیرند ، تو بگیرا ، برای آنکه بارت نکنند همیشه از مسئولیت بگریزا ...

طبیعی است که چنین فلسفه‌ای مردمی سودجو و رند و وظیفه‌ناشناس و بی‌مسئولیت بار آورد. این فلسفه را کسروی «اژدها گمراهی» نامیده و باور دارد که جهان هرگز گمراهی‌ای به این بزرگی

بخود ندیده بوده. این فلسفه رویهم‌رفته پشتیبان خودخواهی است و آن خصلت را نیرومند می‌گرداند. پس بجاست آن را بزرگترین دشمن کارها و کوششهای اجتماعی بدانیم.

از «ادبیات»مان هم مثالی بیاوریم تا تأثیر آن را نیز در نظر داشته باشید.

مثلاً شما به معنی این شعر توجه کنید :

دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد سعادت آن کسی دارد که از تن‌ها بپرهیزد

این چه سازگاری‌ای دارد با کار گروهی؟! ، چه سازشی دارد با دمکراسی؟! آیا این باورها بلای دمکراسی نیست؟! بلای همدستی نیست؟!

گمان نکنید همین یک بیت است. در کتابهای بازمانده از دوره‌ی مغول (دیوان و کتاب پند و تاریخ یا بهتر گوییم چاپلوسینامه‌ها) و پس از آن (تا مشروطه) صدها فکر زهرآلود و بدآموزی از این قبیل در آنها هست که با زندگی اجتماعی و دمکراسی ناسازگار می‌باشد. با اینهمه آنها همچنان در دسترس مردم و در نتیجه تأثیرگزار است.

نتیجه آنکه بیشتر خصلتهای بدی که درمیان ایرانیانست و مانع پیشرفت می‌باشد نه تنها از یک بلکه از چند بدآموزی پیش آمده است. مثلاً عادت تنبلی و سستی را ممکنست تنها به صوفیگری نسبت دهیم زیرا این صوفیانند که گدایی را ننگ ندانسته خود به آن افتخار هم کرده‌اند. ولی باید دانست که خراباتی هم کوشیدن را بیهوده می‌داند. جبری هم دمادم روزی‌دهنده را خدا و در نتیجه کوشش را بیهوده می‌شمارد. پس می‌بینید که در پدید آمدن این خصلت آنها هم دخالت داشته‌اند.

۷ـ نتیجه‌ی این سخنان

چنانکه یادش رفت بدیها بهم پیوسته‌اند. همچنان گمراهیها و خصلتهای بد نیز بهم مربوطند. گمراهیهای یادشده علت و خصلتهای بد معلول آنهایند. چون بگمراهیها چاره شود خصلتهای بد نیز چاره خواهد پذیرفت.

پرسش : به نظر شما چگونه می‌توان به گمراهیها چاره کرد؟!

گمراهیهای یاد شده هر کدام از یک یا چند اندیشه‌ی غلطی سرچشـمه گرفتـه و خـود مایـه‌ی اندیشه‌های غلط دیگر شده است. پاسخ به پرسش بالا اینک آسانتر می‌شود. بجای آن می‌توان پرسید : یک اندیشه‌ی غلطی چگونه از میان خواهد رفت؟!..

آیا نه آنست که باید در برابر آن یک حقیقتی را پیش کشید و به این ترتیب آن را بی‌اثر کـرد؟! آیا جز اینست که افسانه‌ی گاوماهی که در روزگار قدیم شکل غلطی از بیان وضع زمین و حـالات آن بوده ، با پیش کشیدن حقیقت گرد بودن زمین و گردشش بدور خورشید بی‌اثر شـده و امـروز دیگـر کسی را نمی‌بینیم که به چنان افسانه‌ای باور داشته باشد؟!

آن اندیشه‌های غلط نیز با حقایق زندگی در تضادند. اینکه آنها این نیرو را داشته‌اند که مـردم را به گمراهی کشانیده‌اند از آنروست که حقایق زندگی آشکار نبوده یا به آنها بها نداده‌اند.

اگر حقایق زندگی بمیان آید و مردم آنها را یاد گیرند و بها دهند ، زمینه بـرای آن گمراهیهـا از میان خواهد برخاست. از سوی دیگر ، یادگیری حقایق این سود را دارد که کمک می‌کنـد اندیشـه‌ها بهم نزدیک گردد و در نتیجه از پراکندگی مردم و کینه‌جوییها و دشمنیها میانشان بکاهد. راه اتحاد را برای یک مردم هموار می‌سازد و به نیرومندی ایشان می‌انجامد. پس می‌توان امیدوار بود که عـاداتی همچون دروغ ، دورویی ، تقلب ، خلف وعده ، دلیل‌ناپذیری ، چاپلوسـی و بیـدردی هـم بـا دانسـتن حقایق زندگی چاره شود یا از شدتش بسیار بکاهد. به همین علت در زیر تنها مهمترین گرفتاریهـا را در نظر گرفته به آنها می‌پردازیم.

در میان گرفتاریها سه گرفتاری پراکنده‌اندیشی و نبود آرمان مشترک و ندانستن حقایق زندگی ، مهمترین آنهاست و بی‌علاقگی به دمکراسی و دلسردی با کشور نتیجه‌ی ناگزیری آنها می‌باشد (البته سابقه‌ی طولانی استبداد در این کشور را نیز باید از جمله موانـع مـؤثر در رواج دمکراسـی در ایـران شمرد).

چنانکه گفتیم دانستن حقایق زندگی از یکسو باعث نزدیکی اندیشه‌ها بهم و از سوی دیگر باعث است که یک آرمان مشترکی در میان مردم شکل گیرد ، باعث است پراکنده‌اندیشی از میان برود یا باری کم شود ، معنی راست دمکراسی روشن شود و دیگر آن را تنها پارلمان و قانون اساسی و انتخابات بحساب نیاورند و در نتیجه به آن دلبستگی پیدا کنند ، و همچنین به رعایت قانونها و میهن‌دوستی بیفزاید.

در چاره کردن به گرفتاریها آنچه اهمیت دارد آنست که تعلیماتِ زیانمندِ گمراهیها از دلها پاک شود تا حقایق بتواند در دلها اثر کند و جانشین گردد. پس می‌بینید ما از یکسو به دانستن حقایق زندگی بسیار نیازمندیم و از سوی دیگر نباید مبارزه با گمراهیها را بی‌اهمیت بگیریم.

این اصل جای چون و چرا ندارد. یکی که مسموم می‌شود خودِ بدن با واکنشهای اسهال و استفراغ می‌کوشد سم را از تن بیرون کند. پزشکان نیز پیش از هر کاری به چاره‌ی عامل مسمومیت می‌کوشند (مثال : شستشوی معده). این جز خامی نیست که بیمار چنین کار مهمی را کنار گذاشته ، به درمان سردرد ، تب و بی‌اشتهایی خود بپردازد. گمراهیهایی که کشور را به این روز درماندگی و بدبختی انداخته نیز همچون زهر است. نمی‌توان آنها را نادیده گرفت و درپی راههای چاره‌ی دیگر بود. پس لازمست همزمان با یادگیری حقایق ، با گمراهیها نیز به مبارزه برخیزیم و بکوشیم آنها را ریشه‌کن کنیم.

یک نکته در زمینه‌ی «حقایق زندگی» آنست که بسیاری از مردم از شنیدن این عبارت ناخشنود می‌گردند. می‌پندارند همه‌ی حقایق زندگی را می‌دانند و اینست با یک تعجبی می‌پرسند : «مثلاً چه چیزهاست که حقیقت زندگی است و ما نمی‌دانیم؟!».

یک دفتری به همین نام از گفتارهای روزنامه‌ی پرچم گردآوری شده. این کسان همینکه چند گفتاری از این دفتر بخوانند به ارج آن پی خواهند برد. دانشمندان جهان نیز همه نیازمندند چیزهای دیگری یاد گیرند. نباید این زمینه را بی‌اهمیت پنداشت.

دربارهٔ‌ی دمکراسی هم یک نوشتاری از گفتارهای پرچم روزانه آماده شده که آن هم منبع ارزشمندی از حقایق کشورداری و رفتار مردم بشمار می‌آید. رویهم‌رفته بعنوان نتیجه‌گیری از نوشتار فعلی و چاره به بیعلاقگی مردم به دمکراسی ، دو دفتر **«حقایق زندگی»** و **«معنی دمکراسی»** را با این امید که به هموار شدن راه دمکراسی در این کشور کمک کند در اینجا می‌شناسانیم.

در این نوشتار می‌خواستیم تنها به موانع دمکراسی بپردازیم. با اینهمه راه برداشتن آن موانع هم تا حد بسیاری روشن گردید. دوباره می‌گوییم : ما از یکسو نیازمند مبارزه‌ی جدی و بی‌امان با بدآموزیها و گمراهیهاییم و از سوی دیگر باید حقایق زندگی را یاد بگیریم. اینهاست دو کاری که باید کرد تا راه دمکراسی در ایران هموار گردد. در اینجا مجال پرداختن به حقایق زندگی نبود. آنها را چه بهتر که از یک «راهنمای راستین» آموخت. در نوشته‌های کسروی بیش از همه گفتگو از حقایق زندگی می‌شود.

یکی از حقایقی که در آن نوشته‌ها یافت می‌شود اینست :

> **««یک مردمی تا خود نیک نباشند از جهان نیکی نبینند». اگر نمی‌پذیرید باید گفت : معنی جهان و زندگی را نمی‌شناسید. باید گفت : از راستیها بسیار دورید. ... اینکه می‌خواهید خود را نیک نگردانید و با آنهمه آزاد و سرفراز زندگی کنید ، آرزوی بسیار خامیست بلکه باید گفت : با طبیعت جنگیدن است.»** (پرچم روزانه شماره‌ی ۴)

پایان

کتابها و دفترهای همبسته

امروز چه باید کرد؟

حقایق زندگی

دردها و دمانها

معنی دمکراسی

کتابها و دفترها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad